

کتابخانه
موسسه عالی
پزشکی

۴۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷



۴۸

۱۸۱۶
۸۷۸

شماره ثبت کتاب

موضوع

بازدید شد

کتاب تریق فاروق

مؤلف عبدالصمد بن عبداللہ الحسینی

کتابخانه مجلس شورای ملی

۵۳۰

۸۷۸

خطی « فهرست شده »

۲۵۲



بازرسی شد
۳۶ - ۳۲



بازدید شد
۱۳۸۲

موضوع: *تاریخچه قزوین*

مؤلف: *عبدالصمد بن عبدالحکیم الحسینی*

کتاب: *تاریخ قزوین*

کتابخانه مجلس شورای ملی

۷۸۳۶
۹۱۷

خطی « فهرست شده »

۲۵۲



کتاب الیه
تبرای تار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و
لعنة الله علی اعدائهم اجمعین اما بعد چنانکه کوی بند فانی
عبد الصمد بن عبد الله الحسینی المازندرانی عفی الله عنه
که بعضی از اخوان دین خواش خودند این بی بضاعت
که بر بیان کتب حقه فرق و اختلاف مابین طالبین منشیه و غیر
شیخیه را که در وجه مسئله خلاف دارند و منشأ و نواحیست
و چون با کیست و چون این مسئله بر اکثر مردم مشتبه است
و توضیح آن خالی از فائده نخواهد بود و استغفار و تبریک مسأله
برو مطلب خود را از این جهت و توفیر اقدام بر آن نمودم و اول
مسمی بر این فایده است که ما هم امید که طالبان هدایت
نافع و مفید باشند و من باب مقدمه عرض می کنم که
عقاید چون امور قلبیه هستند کسی را بجز علام العیوب
بر آن اطلاع نیست و ما هم نمیکنیم بر عقیده شخصی بعضی
مگر آن چه خود اظهار آن نماید و مظاهر و ظواهر با تعبیر و کلام
لفظی بگوید که از برای آن ظاهر می باشد و قریب به خلاف
آن نصب ننماید حکم عدل و بر این ظاهر همان لفظ و

بجز

با احتمال اراده خلاف ظاهر نمیشود و همچنین بر عقاید نوچه
از باب مذاهب و ادیان حکم نمیشود الا با تخریج و تفسیری
لیشان در مقام بیان اظهار نموده اند چنانچه حکم میکنند
باینکه اعتقاد اهل سنت است که خلیفه اول بعد از حضرت
رسول البکر است و اعتقاد شیعه است که خلیفه اول
حضرت امیر است و اعتقاد یهود در این زمان فلیت
موسی است و اعتقاد نصاری بر یسای شریع علیی است
ست و همگی این نیست برادر باین معتقد منشیه
و شیخیه الا استدلال بکلمات رؤسای فرقهین که
کتب بیانیه خود ثبت نموده اند و خلق را ارشاد بان کرده
اند و اگر چیزی در مقام دیگر خلاف آن گفته اند قاطعاً
در این امر زبر که ممکن است که شخصی مطالب خبیثه
ادعا کند و در هر مقامی بحال خود اثبات مطلبی نماید
و چه عدم ثبات اصل مطلب منافات بین کلمات او
باشد پس اگر کسی یکی از آن دو مطلب را در کلام او
بیاید و از آن سبب دهی و بر او نبسته است و چون این مطلب
ستد میگویم که از این منشیه در اصطلاح این زمان

بقای

نیت

دفع

علا

علم است که معتقد با اعتقادات متخیز نیستند و ا
 متابع ایشان و متخیز کسانی هستند که معتقد است شیخ
 و سید تصدیق دارند و همچنین حسن ظن با ایشان و جو
 باین اسم می خوانند پس میگویم اما رؤسای منتشر
 پس از شیخ صدوق و کلین که فتنه ای زمانها را
 معین و معلوم و کتب ایشان در هر فن ظاهر است و
 و مذهب ایشان واضح و خفائی ندارد و آثار و رسا
 متخیز پس کسی که در این زمان بکلام او توان اعتقاد
 نمود در تهر مذ هب پس عمل و اصل و اصل ایشان
 شیخ احمد بن زین الدین احسان است و بعد از او
 سید کاظم رشتی و بعد حاجی کریم که تصانیف ایشان
 در دست است و اما دیگران را پس کتاب معروف نیست
 که توان از آن استنباط مذهب نمود پس مادر مقام بمیر
 اکفا نمودیم باخبر در کتب مشایخ تلمذ دیده ای بطریق ما
 الحلو و علی الله التوکل و هو المستعان **مسئله**
اولی از جمله مسائل که محل اختلاف است بین رفیق
 اصطفی علی الدجیر بود اما ظاهر این است از برای جمیع

خلو قات

خلو قات و شیخ حاجی در جمیع کتب خود تصریح بان نموده
 اند اما شیخ پس در شرح الزیارة در شرح فقره و التائید
 محبة الله گفته اند العلم الفاعلی لانهم محل التفسیر و العلة
 المانیة و الصورة و الفایده انتهى یعنی پس ایشان که آثار
 ظاهرین با منند علم فاعلی هستند زیرا که محل مشیت خدا
 بیند و همچنین علم مادی و صوری و غائی میباشند و در
 شرح فقره مؤمن با یادکم آه میگوید که کل واحد منهم علم
 ناعنه لوجود العالم فی صدور و بقائه فهو بالله علمیه فاعلیه
 نهی یعنی هر یک از ائمه علم ناعنه هستند از برای وجود ما
 سوی الله در صدور و بقاء پس هر یک با عانته فاعلیه فاعلی
 هستند و در شرح فقره فاعلی اسمی که گفته اند جمیع الکا
 ثنات انما کونوا بالعلم الالهی و الفاعلیه و هی انما
 تمعنت لایحی حال مشیت الله و السنه الالهیه و اما التائید
 فالعلم اللدنی و کل ممکن انما خلق من فاضل الوله هم تائید
 و التائید العلم الصورة لان الله سبحانه خلق صور المکونات
 من اشباح صورهم تا میگوید و التائید العلم الفاعلی و اولی
 هم لم یخلق الله شیان خلقه تا میگوید و اما التائید فکل

واحد

واحد منها الاثني بما هو مفقود من الفقر بجناب الفخر المحيد سبحان
 وتعالى وهم عليهم السلام ذلك الجناح المنع واللسان
 الرفع انتهى يعني جميع كائنات موجود نمیشوند مگر همچنان
 علت اول علت فاعلی وان قائم است بائمه من انما انشا
 محل مشیة الهی و ترجمه اراده اتمخلد در علت مادی و
 مخلوقی مراده اس از فاضل نورانی است سیم علت صوری
 و خلد و خلقت نموده است صور خلق از انشیج صورتها
 اتم جهادم علت ثانی و اگر اتم نبوده اند خداوند هیچکو
 و خلقت نمیکرد و هر يك از ممکنات بسبب فقرش ملتی است
 بجناب غنی تحید یعنی اتم و امتثال این کلمات در این شرح
 بسیار است و در بعضی از فقر است تشبیه میکند اتم
 را بسراج که ظهور آثار نار غیبی از انست و انست و
 نار و موقع اسماء و محل صفات ان لیس همچنانکه نار احراق
 و اضافته مینماید اشیاء و الفعلش که ظاهر از سراج است
 و محل ان دهن سراج است همچنین خلد و دهن جمیع اتم
 خود را ظاهر نموده است به مشیة که محل ان حقیقه محید
 است که بمنزله دهن است پس چون مشیة تقوم ظهور

حاصل

حاصل کرد بحقیقه محید و ان حقیقه تقوم رکنی حاصل
 نموده بان مشیة ان میان این فعل و انفعال موثری حاصل
 شد که عبارت است از وجود کل و کل وجود من العقل
 الهی و من الذرة الى الذرة پس همچنانکه جمیع آثار نار منسوب
 بسراج است و جمیع صفات نار در سقعة سراج است هم
 چنین جمیع صفات الهی در اتم ظاهر است و جمیع
 آثار ربوبیت از ایشان است نه اینکه ایشان مستقل
 در تأثیر باشند بلکه ایشان محل تأثیر الهی هستند و از
 خود بنفسه هیچ تأثیری ندارند مانند اینکه آثار سراج فی
 الحقیقة تنها آثار نار عیبی است که در سقعة ظهور یافته و
 و سقعة را بنفسها هیچ اثری نیست و همچنین است تشبیه
 جلد بدنه محمداً که مراد انست که جلد بدنه بنفسها فعل نیست
 بلکه احراق فعل نار غیبی است که ظاهر نموده است از ان
 جلد بدنه محمداً و مقصود این نیست که چنانکه جلد بدنه
 مجاوره اکساب حراره نموده و حال در احراق محتاج بنا بر این
 همچنین حال اتم ظاهر است که ایشان اکساب قدر کرده
 اند از خلد و خود موثر شده اند و دیگر احتیاج بخدا ندارند

و چون

و چون بعضی از اشخاص از ظاهر تشبیه این معنی را
 فهمیده اند تکفیر مسیح کرده اند که اوقائل بتفویض شده
 است لکن باین معنی که استوار کردیم تفویض لازم نیاید
 بلکه از برای امام من حیث هو فعلی اصلاً اثبات نکردیم
 لکن جمیع افعال الهی را از خلق و رزق و احیاء و امانه ظاهر
 از حقیقه محض میگرداند باظهار الله سبحانه مستقلاً و
 نسبت فعل بالایشان محال است باعتبار اینکه محل ظهور
 هستند پس بروز آثار فعل از ایشان مانند بروز عجز
 نیست بر رویه انبیا و بروز تکلم است از منجره پس همچنانکه
 شجر خالق تکلم نیست بلکه فاعل آن نیست و شریک خدا
 در آن نیست بلکه محل فعل خداست هم چنین میگوید در
 صدور خلق جمیع مخلوقات از خدا محل فعل ایشانند پس
 ایشان خلق کرده اند ماسوی را یا هر خدا و اذن خدا مانند
 اینکه علیی خلق کرد طبر را باذن خدا و شفا داد او را باذن
 خدا و زنده کرد مرد مرده را باذن خدا و همچنانکه علیی در این
 افعال شریک خدا نبود بلکه محل ظهور فعل خدا بود هم
 چنین است حال آنکه نسبت بخلق کل و رزق و امانه

لهم

و احیاء و جمیع فیوضات الهیه نیست حاصل معتقد شیخ
 در مسئله علت و اعلیه بودن ائمه از برای علم امکان و امانه
 معتقد سید پس قدری بالاتر از این است چنانکه در
 شرح خطبه ططنجیه در جزوه دوم گفته است بل موجب
 الکاشفه من الغیبه و الشهاده کلها منقوله بتخیلات
 لایمام و تصوراته اذا سكن عنهما القدم العالم فتصور
 هو علة الوجود كما ان تصورات الكتاب و الفیاض متلازمة
 لهما تا میگوید و هذه القیومیة بسر الایمین
 الایمین انهم یعنی بلکه هر چه موجود است در عالم
 از غیب و شهادت جمیعاً نسبت اند بتخیال امام و تصور
 او پس هر که خیال او را ایشان منصرف شود تمام
 عالم معدوم میشود پس تصور ایشان علت وجود است
 مثل اینکه تصور کردن فو نوسن و ایستادن را علت
 انست و این نگاه را میباید همان متر امر بین الایمین
 است در مسئله جبر و تفویض الهی و حاصل مطلب
 انست که تمام خلق و رزق و احیاء و امانه و سایر
 فیوضات جمیعاً افعال اختیاریه امام است مانند کتاب

که اختیار

که اختیار از ما صادر میشود و همچنان که ملوک کاتبه مستقلا
نویسند تا قوی چون لازم آید و بی تاثیر بنفسم تا جبر باشد بلکه
ان فعل ما باشد بحول الله و قوته هیچکس تمام عالم فعل احتیاج
رحی امام است بحول الله و قوته و بنا بر این مذهب نسبت
خلق با امام حقیقه و بحد اعجاز خواهد بود مثل نسبت افعلا
اختیار عباد که با ایشان حقیقه است و بحد اعجاز است یا
باطل و مخفی نمائند که اطلاق علته فاعلی بر وجه دریم اظهار
واقعا و طریق شیع احمد پس ان الله خلق و واسطه فیض
میشوند پس اطلاق علته فاعلی بر ایشان خلاف مصطلح است
مثل اینکه عیسی را نمیکوند علته فاعلی احیا صوفی و شجر را
نمیکوند علته فاعلی تکلم و ادله که شیخ اقام کرده است بر علیه
فاعلیه اقتضای معنی دریم را می کند چون میگوید که حادث
باید در معلولیت منتهی بحادث شود و علته چون قرین
معلولست ممکن نیست که ذات واجب الوجود باشد و
و هر چه غیر از ذات حادث است پس نتیجه این میشود
که مؤثر در خلق امر خدا است که آن حادث است بنفسم و
و محلس حقیقه محمد است و علته کل است و مؤثر در کل وجود

است

است و انست محل علم و قدر و حادثه که مقارن با معلوم
و مقدر و رند و قدر را هیچ وجه ارتباطی با حادث نیست
بلکه اسم و رسمی نیست و اشارت با عنوان کرده و لفظی
بر او اطلاق نمیشود و بهیچ مدله ادراک نمیشود حتی
لقب را پس هر چه از ان تعبیر میشود و اشارت میشود بان در
عقل یا فواید اثبات اسماء و معانی بجهت او میشود و جمیع
انها حادث و مخلوقند واصل و معدن و منتهی حقیقه و
نور محمد نیست که صلوات اول است پس اول است موفی
جمیع اسماء صفات و معانی و منشأ جمیع اثار و منبع
جمیع فیوضات الی اخر ما بقول پس چون فعل ان توان
اصنافه بذات خلق نمود چه باقی میماند مگر اینکه فعل
منسوب بهمان حقیقه اولیه باشد مثلاً هرگاه احراق را
شوقان داد بنا بر غیب چون او موقع اشارت و نسبت واقع
نشود و مدله بهیچ وجه نباشد و مجهول مطلق باشد
و معنی لفظی واقع نشود پس احراق را باید نسبت بشیخ
و انرا فعل شعله دانست و دلیل دیگر حدیث و نقل صحاح
لنا بنابر اینکه مراد علییه فاعلیه باشد و دلیل دیگر دعای

حضرت

حضرت حجت است و مقامات التي لا تقبل لها في كل مكان
 ليركبت بهما من عرفات لا فرق بينك وبينها الا اقم عبادك
 وخلقك فبقية ما وبقية ما بعدك بدوها منك وعودها
 ليت آه وشرح في شرح فوائد بعد ان نقل ان فقرات في
 كويد في هذه العلامات التي هي عنوان الواجب ووليها
 لا فرق بينه وبينها ليعرف بها بالنسبة لخلق الله من الصفات
 والاثبات مثل من اطاعهم فقد اطاع الله ومن عصاهم
 فقد عصى الله وفعلهم فعل الله وقولهم قول الله وامرهم
 امر الله ونهيهم نهى الله الى غير ذلك من كل ما ينسب اليه
 لخلق الله ومثال ذلك كالحداثة المحيطة بالنار فان خلقها
 فعل النار ومنعها عن النار اه بمعنى ليس ان امت
 ان علم ما في كنوان واجب ودليل اولست وفيه نسبة
 ما بين واجب وما بين ان علامات در صفات كخلق
 نسبة مبدعهم بخدا ودر اثبات الهية مثل اينكه اطاع
 اليشان اطاعت خداست ومعصية اليشان معصية
 خداست وفعل اليشان فعل خدا وقول اليشان قول
 خدا وامر اليشان امر خدا ونهي خداست وهيچين جبر

جبر

ديكر كه منسوبست بخدا ومثال ان مانند الهه است كه
 بالاش مخرج شد ليس فعل ان فعل الله است وكسى كه انرا
 شناسد الشرا من خاضة انتهى وحاصل اين معنى انست
 كه خداوند بجهت تعريف خود وصفات خود حقيقته خلق في
 مود واز هر يك از صفات خود نمونه در يك قراداد كذا
 ان باشند ليس علم او اية علم خداست وقدرة او اية قدرة
 او هيچين ليس ان حقيقته بذاته و صفاتهما مظهر حلقه
 كحية واية تامه حقيقته كامله است ليس كانه او خدای ظاهر
 است چنانچه در شرح فقره و موضع للرسمه بيان كرده است
 وجوب الصفات الهية قدرة وعلم واختيار است ليس بايد
 صلا را قل قادر ومختار وعالم وباید عالم باختيار خلق
 كرده باشد ولو لم ير امر بين الامرين تا بتواند مثال واية قد
 واختيار الهى متود واما اخبار مشارق الانوار مانند حجة
 البيان وطعنجية ليس دلالة اليها بران مطلب ظاهر نسبة
 نسبة حقيقته است نه نسبة به الله ليس قول الاخلاق ا
 السموات انا المحيى انا المميت انا الزايق وانا كذا انا كذا

هم

هر ظاهر در ان معنی است که سید گفته نه در معنی الهی
 و شیخ در شرح فائده عاشره میگوید در تفصیل وجود
 ذهنی ان ذالذهن ان كان علته الوجود بان كان هو
 الله الذي به قام كل شيء وان وجودات الاشياء كلها
 موقوف لها من الشعة وجوده كان ما في ذهنه من صور الا
 شياء عللا واسبابا للاشياء التي اوجبت بحيث لو لم تكن
 تلك الصورة التي هي وجوده تلك الاشياء اصبحت
 الاشياء وهذا مثل النيرة والائمة الطاهرة انتهى
 یعنی صاحب ذهن هرگاه علت وجود باشد باینکه بوده باشد
 همان امر خدا که باو هر چیزی برپا است و وجود هر شیء
 یعنی ماده اشیا ان بر تو وجود اوست پس هر چه در
 ذهن او را باید علت و سبب باشد ان برای اشیا خالق
 بخوبی که اگر ان صورت معدوم که علت ان اشیا است
 هر اشیا معدوم شوند مثل نیت و ائمه طاهری علیهم
 السلام که ایشان انانیت قبلند و این عبارت صریح است
 در ان چه سید گفته و حاجی در ان بنیاد العوام تصریح به
 مراد سید کرده است در صفحه ۱۰۱ و سوم از قسمت سیم

مستند

چهارپ هند میگوید مؤثر درین عالم ائمه طاهری
 و جمیع خلق نسبت به ایشان مانند نور یافت است و
 نسبت به آفتاب بمانند سایه جسمی و جسمی بمانند
 سخنکو و سخن نایز کلوم و در صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳
 هفتم قسمت دوم میگوید پس فاعل خلقی از خلقها
 خلاست و در ملک خداست و ان علت هر چیزیست
 و هر چیزی بان پیدا شده است و در صفحه ۱۰۴
 گفته است همچون افریننده و زنی دهنده و میرام
 نده و زنده کننده هر یک بعد از عکس ذات شخصی
 این صفت پس اینها ذات خدا نباشند و در صفحه ۱۰۵
 بیست و چهارم قسمت اول میگوید و هیچ مخلوق
 بذات خدا نکرده چرا که ذات چندان لطیف است
 که هیچ خلقی او را نمی فهمد و با او جفت نمیشود و با وی
 نماند رسید و با نیست یکانه دیگر جنبش ندارد بلکه
 خلقی کرده که ان جنبه اند هر چه پس بسجده نشسته
 الی اخر و حاصل مطلب این است که ان چه معتقد
 ستیجیه است چنانچه از کلمات مستخرج مذکور

مستند

مستفاد میشود که ائمه علیه السلام فاعلیه کل ملکند و جمیع
 آثار که در عالم امکان است مستفاد بایشان است
 استناد افعال اختیاریه ما بهما پس چنانچه کون و فک کون
 را مصلحت از اختیار خود میسر و قسم نور و یخیز هر کل عوالم
 را ساخته است و روزی می دهد و زنده میکند و
 و می میراند و تمام فیوضات از او و کل لایم هو فی شأ
 او است و هر چه نسبت بخدا داده میشود از معانی و
 صفات در او است و این منافاة ندارد با احتیاج و
 امکان وحدوت و تقوی پس لازم می آید بلکه امر این ا
 لاخرین است و همچنین ایشانند علت مادی خلق باین معنی
 که جمیع عالم از شعاع ایشان خلق شده است و علت
 کل خلقند زیرا که صور کل از اشباح صور ایشان خلق
 شده است و علت عالی کننده که تمام عالم بجهت ایشان
 خلق شده است و جمیع این مطالب فرع نبوت نقد
 خلق ذات ایشانست بر سایر خلق و الا علت فاعله
 و مادی و صوری مفعول نبوتند بد و ن نقد و
 رؤسا مفسرین این مطالب را کلاً و بعضاً قبول ندارند

چنانچه

چنانچه شیخ مفید فرموده است در مسائل المتکبرین در
 جواب کسی که گفته است که اشباح ال محذوم بر وجهی
 در ادم سقط داشته اند و اما بدین است ان امثلهم فی
 الصور کانت فی العرش فرها ادم و سئل عنه ما فاجبه
 الله انما امثال صور من در تبة شرفهم بدین است و عظیم
 به و ائتان نگویند و انهم کانت قبل ادم موجوده و ذلک
 باطل البعد عن الحق لا یعتقد محصل و لا بدین به عالم
 و انما قال به طوائف من الفلأ الیه مال و الحسنة من ا
 لست یقنع الذین لا یصلحهم بمعانی الاشباح و الحقیقة
 الکلام و قد قبل ان الله تم کان فکذب اسمهم علی العرش
 فرها ادم و عرفهم بدین است و علم ان سلیم عند الله عظیم
 و اما القول بان لم و انهم کانت موجوده قبل او فالقول
 بطلانیه ما مناه انما هی کلامه المحکی علی الله مقار
 فیض مراد بقدر ائمه این است که صور مثالیة ایشان در
 عرش پس دیگران را ادم هموال نموده از حال ان صور پس
 خبر داد ان اخفا باینکه اینها صور جمعی است از ذرریه
 او و غرض از ان نشر این و تعظیم ایشان بود و اما اینکه

خود

ذوات ایشان پیش از ادم موجود باشند پس ان با
طلست و در صورت ان حق و کسی بان اعتقاد نمی
کند و متدین و نه گفته است از امر جماعتی از عالمیان
و طایفه مشهوره شیعه که بصیرت در علوم ندارند و بعضی
تقدم مذکور را چنین دانسته اند که خدا اسماء الهیه
را در عرض نوشته بود پس دید امر ادم و شنید خبر و
دانست که شان ایشان نزد خدا بزرگست و اما اینکه
ذوات ایشان پیش از ادم موجود باشند پس بطل
ان بوجهی است که ذکر کردیم جماعتی و سید ابن زهر
سوال نمود از علامه علیه و فخر المحققین از احادیثی که در
عالم الاول و تقدم اسماء بر سایر مخلوقات و اخبار رسالت
خلق از روح قبل از جسد آمد و خبر ارسال پس علامه جواب
داد باینکه این احادیث مستهزیه است و لیکن علم باین تقد
یرات از برای شرح حاصل نیست و کسی نمیداند از برای
خدا و اسماء و فخر المحققین فرموده است که مراد باین اما
ظاهر این نیست زیرا که ادله عقلیه و نقلیه برخلاف است
پس باید از احوال نمود بر غیر ظاهر و تاویلات چندین

نمیباشد

نمیباشد

ایشان ذکر نموده است و علامه مجلسی رح در اعتقادات
گفته و لا یعتقدون خلق الله با امر الله ثم فانما قد خفنا فی
فی صحاح الاخبار عن القول به و لا خبر به و ما رواه البرقی
عن الاخبار الضعیفه ان علی علیه السلام اعتقاد مکن باینکه اسماء
خلق کرده اند علم را با مر خدا زیرا که ما را از این اعتقاد
کرده اند در اخبار صحیح و اعتقادی نیست باینجه و ثابت
کرده است شیخ رجب برسی و غیره از اخبار ضعیفه
انتهی و سید مرتضی در فروع و در بعد از این که ابرا
می کند بر کسانیکه علم ذرات را قائل شده اند و استنادهای
کرده اند باینکه و از اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم
در بیستم آیه و جواب داده است از استدلال ایشان
ببطل و نقل گفته حال که تاویل مخالفین شما باطل است
پس شما چگونه این تاویل می فرمایید پس جواب ذکر
کرده است و این کلام ایشان ظاهر میشود که قولیه
علم ذرات از مخالفین شیعه می دانند و شیخ مفید و
حدیث خلق الله الاکرام قبل الاجساد را معنی
می کند باینکه مراد از ارواح ملائکه است یعنی خدا

ملائکه را

است

ملائکه را پیش از انسان خلق فرموده است و امامان را
 از علمای این جمعی تکفیر شیخ کرد مانند بسبب قائل شدن
 بعلل انچه که از جمله ایشان انجیل و انجیل اوست
 پس صاحب ریاض و حاجی ملا قتی ملقب بشهدید
 ثالث و حاجی ملا جعفر استرلابادی و اقا سید امیر
 قزوینی و شیخ محمد حسین صاحب فصول و شریف
 العلماء و شیخ محمد حسن صاحب جواهر و ملا آقای
 مبنی و غیر ذلک و چون مابین الاختلاف را در ان
 پس میگویم در این مسئله دو مقام است یکی تقدم
 وجود و ثانی طاهر بر وجود اشیا در عالم الوارث
 دوم علل اربعه بودن ایشان از برای ماسوی الله
 و عدم محل اختلاف مسئله دوم است اما اول
 بسیاری از متشرعه نیز قائل بان هستند مانند
 علامه مجلسی علیه الله مقامه و شیخ کلینی و شیخ
 صدوق و غیرهم نظر اخبار بسیاریکه ممکن است
 ادعای توان آنها و عجب است از انکار شیخ مفید
 و سید مرتضی این امر را با اینکه دلیل معتبری از عقل

و نقل برخلاف ان نیست و از قدر خدا بعید نیست
 پس چه داعی بر طرح و تاویل اخبار بسیار لکن در اینجا
 لطیفه نیست و ان این است که شیخ احمد را اعتقاد
 این است که تسدید بر امام من باب لطف لازم
 است که نمیکند ارد که علما در زمان غیبت در خطا
 واقع شوند بلکه در قلب ایشان می اندازد انچه
 را که جواب است و حق است حال میگویم شیعه و
 متکلی نیست که شیخ مفید از مشایخ شیعه و مرتجع
 شریعت بوده بلکه در حق اوست قضیه با شیخ منک
 الخطا و من التسلید و قضیه الحق مع ولدی و التشیخ
 معتد می در حق اوست با سید مرتضی و توفیق از
 حضرت حجة در مرتبه شیخ منقول است که فرموده اند
 لا صوت الناعی بموتك انه لوم علی ال الرسول اعظم
 پس چگونه میشود که در نزد کوار در این مسئله بخطا
 رفته باشند و امام ایشان را رد فرموده باشند و
 احکام الشیخ را پس بر شیخ احسنا لازم است احدی
 با متابعت کند شیخ مفید را در عدم تقدم وجود

درمیک

بر سایر اشیا و دست از جمیع مطالب خود که متفرق
بر این مسئله است بردارد یا اینکه قول بلسدید بطریق
داند و در عرا بر امام علیه السلام لازم نداند و ثانی
اسان قیاس است از برای او و میتوان گفت که مراد شیخ
مقتد از عدم تقدم ذرات ائمه بر خلق آدم شخصیه و کیه
از نقطه مخصوصه است که از صلب پدر و بطن مادر بعمل
آمده زیرا که تقدم باین وجه البته غیر معقول و بی محصل
و این منافات ندارد که افوار ایشان قبل از کل مخلوقات
موجود شده باشد ولیکن باید دانست که مراد بافوار
نه این نور نیست که از جمله محسوسات بحسب بصر است از
شمس و سراج و قمر و بخواند که از جمله کیفیات و معانی
است بلکه شاید مراد بنور عقول ایشان باشد یا اثر
ایشان که سراپا علم و شعور و حیوة است و اطلاقی نور
بر علم شایع است و همچنین بر حیوة و ایمان و بر قرآن و
و هر چیزیکه ظاهر بنفسم است و مظهر غیر است پس
ایشان در مقام خود از ملکوت الهی بودند تا زمانی
که آدم خلق شد پس بصلب او منتقل شدند و از او

بصیرت

با صلاب ظاهر و ارجام مظهر تا اینکه در نقطه طبیعه
ظاهر ظاهر گشتند و کیفیت آن نور و نشان او و
ظیفه او از برای ما معلوم نیست و اینکه مرحوم مجلسی
در جلد توحید بحار فرموده است بعد از ذکر اخبار
و ذکر تقدم ایشان بر ماسوی که حکمای فلاسفه
بسبب صفای نفوس ایشان بر باطنات و مجاهدات
ادرات این افوار مطهره را نمودند ولیکن چون از
روح جبراع هدایه انبیا و اولیا نبوده بخاطر افتد
و گمان عقول عشره و نفوس فلکیه کردند پس با عجب
است و نفوس طلائع نیز که فلاسفه از روی قاعد
الواحد لا یجد منه الا الواحد این سلسله عقول
در صفت کرده اند و عقل اول را مؤثر در کل وجود
میدانند پس اگر این عقل که فلسفی میگوید همان
نور بیعبر صم باشد پس مسئله علت فاعل درست
میشود و کسکه علت فاعلی بود ترا منکر است چگونه
میتواند بعقول قائل شود و نزاع در محض تسمیه بعقول
و افوار نیست بلکه مراد بعقل همان نور محمدی و مقارن

انوار

از فاعله است در ذات و فعل که مؤثر در مراتب متنا
 ان خود باشند و شیخ احمد مکران نور پیغمبر بقول
 اول و عقل کل تعبیر کرده است بلکه مرتبه عقل اول
 بعد از مرتبه نور پیغمبر با اعتباری میداند و کیف
 کان قول بتقدم النوار ائمة اطهار بدون علیة فاعله
 هیچ ضرری ندارد بلکه اخبار وارده در آن بسبب
 چنانچه علامه و فخر الحققین تسلیم کرده اند و داعی
 بر تاریل آنرا نیستیم که چیست و اما مسئله علیة فاعله
 یا الله پس دانستی که مرحوم علامه مجلسی فرمود که
 در اخبار صحیحہ نقلی رسیدن است از اطلاق آن
 و شیخ احمد نیز در شرح فقره ذکر کم فی الذکر بنویس
 گوید که معلوم از مذہب ما آنست که اطلاق علیة
 فاعلیة بر ائمة منوَّست و اخبار بسیار بر منع از
 آن وارد است و این حدیث را نقل میکند روی
 الکثیر بسند عن عبد الرحمن بن کثیر قال قال ابو
 عبد الله یومئذ اصحابه لعن الله المغيرة بن سعید
 لعن الله یهودیه کان یختلف الیها یعلم مبعها

والتشبه

والتشبه والمخاربات ان المغيرة کذب علی النبی
 الله الا یؤمن وان قوم اکن بوا علی ملهم اذ انهم الله
 الحدید والله ما نحن الا حیدر الذی خلقنا واصطفانا
 ما نقدر علی ضرر ولا ان رحمتنا فی رحمتنا وان عدونا
 فبدوننا والله ما لنا علی الله من حجة وما معنا من
 الله من برائة وانا المیتون ومقبورون ومنتشرون و
 مبعوثون وموقوفون ومستولون وبلغهم ما لهم لعنهم
 الله لعداؤهم وارسولهم فی قبرهم وامیر المؤمنین و فاعله
 والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علیهما
 انا ذابین اظهرکم کلم رسول الله البیت علی فراخی
 خالقنا و جلا مرعوبایا منون وافرغ بینا من علیهم
 وانا خلف ساهرا نقل من البیال والبرازی ابر
 الی الله حماقل فی الا جدر البراد عبد بنی اسد
 ابو الخطاب لعنه الله والله لو استلونا و امرناهم بد
 لکان الواجب ان لا یقبلوه فکیف وهم یرونی خا
 لقنا و جلا استعدی الله علیهم و امر الی الله منهم
 استعدی الی امره و لدن رسول الله و ما علی برائة

نفس

من الله

من الله ان اطعته رخصي وان عصيته عذاب عذاب
 اليه استند بذا او استند عذاب انكهي لعنه حضرت خدا
 عليه السلام فرمود روزی با صاحب خود که خدا
 لعنت کند مغیره بن سعید را و لعنت کند زن یهو
 را که مغیره بنزد او رفت و سحر و شعبه و حبل و
 اموخت بدستیکه مغیره اقرار است بر پدر من
 حضرت باقر علیه السلام پس سلب نمود خدا
 ايمان او را و گروهی افزای من زدند چه شده
 است ایشان را بچشاند با ایشان حرارت
 قسم خدا که مانند سبیم مکر بندگ انکس که ما را اثر
 و ما را بر کین قدرت نداریم بر ضروری و
 نفی اگر رحمت کند ما را از رحمت اوست و
 اگر عذاب کند از کاهان ما است والله
 ما را بر خدا حجت نیست و بدستیکه ما خواهیم
 مرد و مدفون میشویم و محسور میشویم و مانکا
 مبدارند و از ما سوال می کنند و ای بر ایشان چه
 میشود ایشانرا خدا لعنتشان کند که اذیت

کفر

کردند پیغمبر را در قبر و امیر المؤمنین و فاطمه و
 حسن بن و علی ابن الحسین و محمد بن علی را و ایند
 من در میان شما حاضرم گوشت و پوست را
 خدا شایه را بر پست خود صبح میکنم خائف و
 هراسان ایشان اینند و من ترسان ایشان
 بخواب استراحتند و من ترسانک و بیدارم
 در کمال اضطراب و جهان بیزاری میجویم
 بسوی خدا از آنچه در حق من میگوید کون
 بریده سوهان کر بندگی اسد ابو الخطاب
 لعنه الله قسم بخدا که اگر مبتلا میشدند بها و
 امر میکردیم ایشانرا باین اعتقاد هر این واجب
 بود بر ایشان که قبول نکنند پس چگونه اعتقاد
 میکنند و حال اینکه میبینند مرا ترسان و هراسان
 شکایت میکنند از ایشان نزد خدا و بیزاری می
 جویم بسوی خدا از ایشان شاهد باشید ای
 جماعت که من مردی هستم از اولاد رسول و نیست
 من با صحر که مرا بحق از خدا کی اطاعت کنم او را رحمت میکند

رحمة کند مرا و اگر معصیت کنم عذاب میکند مرا
عذاب الیم شد بد بلکه باشد عذاب انتهی
کفته است و امثال هذا کثیر فی روایات و اما
اخبار هم فدالة علی ذلك تصریحا و تلویحا و
لکن تصریح ممنوع منه انتهی یعنی امثال این
بسیار است در اخبار لکن بواطن اخبار دلالت
میکند بر این مطلب یعنی علیة فاعلیة بتصریح
یا باشاره و تصریح ممنوع است انتهی و از
این کلام برآمد که بواطن اخبار برخلاف
برخلاف ظواهر آن است و در شرح فقره
فصحهم الذی اوجبت لهم علیک کفارة است
که شرح صحه دلیل ذوقی او لا انست که
مطابق باشد با کلام معصوم بظاهره و بطنه
الذی یوافق ظاهره و یم ایتم مطابق باشد
با کلام عوام مسلمین انتهی و بسیار عجیب
از جناب شیخ که با اقرار باینکه در اخبار منع
از اطلاق علی فاعلیه وارد است مخالفه اما

نموده

نموده و در کتاب مکرر تصریح نموده و از جمله
اخبار مخالفه خبری است که صدوق در اعتقاد
داشت خود نقل فرموده است که کان الرضا
فیقول فی دعائه اللهم اتنی ابرء الیک من الحول و
القوة و لا حول و لا قوة الا بک اللهم اتنی
اعوذ بک و ابرء الیک من الذین اعدوا فینا
ما لیس لنا بحی اللهم اتنی ابرء الیک من الذین
قالوا فینا ما لم نفعله فی انفسنا اللهم لك الخلق
و منك الرزق و ایاک نعبد و ایاک نستعین
اللهم انت خالقنا و خالق اباؤنا الا و کین و ایا
الآخرین اللهم لا تلحق الوبیة الا بک و لا یصلح
الا لیه الا لک فالعن النصاری الذین صغروا
عظمتک و العن المصاهنین لقولهم من یرتک یقم
انا عبیدک و ابناء عبیدک لا تمک لا تنفنا
نفعنا و لا تضرنا و لا موتنا و لا حیوة و لا نشور
اللهم من نعم اننا ارباب فحن الیک منهم براء
و من زعم انک الیها الخلق و علینا الرزق فحن

نستعین

الیک

الیک منهم براء کبریه علیسی من انصار الیهم
 انما ندعهم الی ما یرغون فلا تواخذنا ما
 یقولون رب لا تذرع علی الارض من الکافر
 دینار الخبر یعنی حضرت امام در دعای
 خود عرض میکرد خدا یا من یزاری میجویم
 بسوی تو از حول و قوه خود و نیست حولی
 و قوتی مگر بتو خدا یا پناه می برم بنویز از
 میجویم بسوی تو از کسی که از دعا میکند
 در حق ما چیزی که از برای ما نیست خدا
 یزاری می جویم بسوی تو از کسی که
 گفتد در حق ما چیزی را که مادر حق خود
 نکشته ام خدا یا مخصوص تو است خلق کردن
 و روزی دادن و ترا عبادت میکنند طایر
 تو یاری میطلبیم خدا یا توای خالق ما و
 خالق پدران ما خدا یا سزاوار نیست
 ربوبیه مگر از برای تو و ولایت نباید
 الهیه مگر ترا پس لعنت کن نصاری را

که در هر

که گوشت نمودند بزک ترا و لعنت کن اشیاء
 ایشانرا از خلا بق خدا یا ما بندگان و اولاد
 بندگان توایم ما لک نیستیم از برای خود تقی و
 و ضرری و نه صیغه و حیثیت و نشوری و اختلاط
 هر کس کمان کند که ما را بلب که هستیم پس ما
 از ایشان یزاریم و هر کس کمان کند که بدست
 ماست خلق کردن و ابرهاست روزی داد
 پس ما بیزاریم از ایشان مانند یزاری علیهم
 نصاری خدا یا ما میخواهیم ایشانرا با این اعتقا
 دات پس مواخذ من مارا با آنچه میگویند خدا
 مکن از بر روزی زمین از کافران احدی را و از
 جمله اخبار ما انما اخباری است که صدق
 در اعتقادات رواست کرده است از ذرات
 قال قلت للصادق ان رجلا ولد عبد الله
 بن سبا یقتل بالتفویض قال وما التفویض قلت
 یقول ان الله عز وجل خلق محمدا وعلیاهم فوض
 الامر الیهما لعلوا ویرزقا واما و احبیا فقال

کتاب

کذب عدو الله اذ انصرفت اليه فافتر عليه هذا
 الآية التي في سورة الرعد ام جعلوا الله شركاء خلقوا
 كلفه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شيء وهو
 الواحد القهار فانصرفت الى الرجل فاخبره فكانما
 القم حجر وقال فكانما اخرس انتهى يعني زمره
 كفت که عرض کردم بخدمت جناب صادق که
 مردی از اولاد عبد الله بن سبا قائل است بيقول
 فرمود تقوی بن چیسست گفت میگوید که که خداوند
 خلق منور محمد و علی را و امیرا بابشان و اكد است
 پس خلق کردند و روزی دادند و میراندند و
 زنده کردند فرمود دروغ گفت دشمن خدا
 بسوی او روی این ای را بر او بخوان ام جعلوا
 تا آخر که حاصل معنیش اینست که خالق نیست
 بغير از خدا پس برکشتیم بسوی آن مرد و خبر
 دادم او را پس گو یا سبک بد هالنش خورد یا
 گفت که یا لیل شد انقی و از جمله اخبار مانده
 روایت طبری است در احتجاج عن علی بن احمد

القول

القول قال اختلف جماعة من السبعة في ان الله قد
 الى الأئمة ان يخلقوا وبرزوا فقال قوم هذا محال
 لا يجوز على الله لان الأجسام لا تقدر على خلقها
 غير الله وقال آخرون بل الله اقدر للأئمة على ذلك
 فخلقوا وبرزوا فتنازعوا في ذلك تنازعاً شديداً فقالوا
 قائل منهم ما بالكم لا ترجعون الى أبي جعفر فتستلوهن
 ذلك ليرض لكم الحق فيه فانه الطريق الى صاحب
 الأمر فرضت الجماعة بأبي جعفر فسكنت واجابت
 الى قوله فكتبوا المسئلة فابعدوها اليه فخرج اليه من
 جهته توقيع نسخة ان الله هو الذي خلق الآ
 جسام وضم الارزاق لانه ليس بجسم ولا حا
 في جسم ليس كمثله شيء وهو السميع البصير و
 أقام الأئمة فليستون الله فخلقوا ولبستون فبرزوا
 انتهى يعني اختلفت منورند جماعة عن ان شمعاً
 در این که خدا نفسی کرده است بائمه امر خلق و
 و روزی پس فوجی گفتند که این محالست و
 برخدا روا نیست زیرا که کسی قادر نیست

وخلق

بخلق اجسام مکر خدا و جمعی گفتند خدا ائمه را
قدرة داده است بر آن پس خلق کردند و سرورزی
دادند و نزاع در میان این دو طایفه شدید شد
پس شخصی گفت چه میشود شما را که رجوع نمیکند
بسوی ابی جعفر که نایب خاض امام عصر بود پس
از او سؤال کنید تا واضح کند امر برای شما حق
مطلب را زیرا که او سب طریق بسوی امام زمان
پس راضی شدند جماعه با ابی جعفر و تسلیم شو
دند و اجابت کردند پس نوشتند مسئله را
و فرستادند بنزد او پس بیرون آمد از جانب
او تو قبیعی باین مضمون که خداوند انکسیر است
که خلق نموده است اجسام را و قسمت کرده آن
روز چهارم را زیرا که او جسم و جسم نیست و
نیست مانند او چیزی او است سمیع و بصیر
و اما ائمه پس ایشان سؤال میکنند از خدا
پس خلق میکنند و سؤال میکنند پس روزی
میدهد انهمی و مخفی نماید که دو این خبر

علم

علیه فاعلیه و البتة هر دو شده است و از جمله اخبار
روایت نیست که در عیون الاخبار نقل نموده است
از حضرت رضا قال من قال بالثنا سخ فهو کافر
ثم قال لعن الله الفلاة الا کالوا یهودا و الا کالوا
مجوسا الا کالوا نصاری الا کالوا قد رتبه الا
کالوا حر و رتبه ثم قال لا تقاعدوهم ولا تضاد
قوم براء الله منهم و فيه و قد سئل عن الفلاة
فقال الفلاة کفار و المفوضة مفرکون من جلسهم
او خالطهم او واکلمهم او شاورهم او واصلهم او
زوجهم او تزوج منهم او اتهمهم علی امانه و صدق
حدیثهم او اعانهم بشرط کلمه خرج عن ولاية الله
عز و جل و ولاية رسول الله و ولايتنا اهل
البيت انتهى یعنی حضرت فرمود کسانیکه بتنا
سخ قائل شده اند کافرانند بعد فرمود خدا لعنت
کند غالبیها را چراغ شدند یهودی یا نصاری یا
مجوسی یا قدری یا مرجیه یا حر و رتبه بعد فرمود یا
ایشان نشینید و دوستی نکنید خدا از ایشان

بهران

بیمزار باد و در همین حدیث است که آن حضرت
سؤال شد از غلایه فرمودند ایشان کفارند و
مفوضه مشرکند هر کس با ایشان بنشیند یا
داخل ایشان شود یا با ایشان بخورد یا بیاشامد
یا احسان کند یا زن دهد یا ایشان زن بکند یا
ایشان را امین داند بر امانتی و سخن ایشان را تصدیق
کند یا اعانه کند ایشان را بنصف کلمه خارج بشود
از ولایت خدا و رسول و از ولایت ما اهل بیت است
نهی می نماید که از اخبار و مخفی نماید که
فرق ما بین غلایه و مفوضه ظاهر است چنانچه شرح
مفید در شرح اعتقادات صدوق فرموده
قال الصدوق اعتقادات فی الغلایه و المفوضه
انهم کفار بالله عز وجل و انهم یشرکون الیهود و
النصارى و المجوس و القدریه و الحروریه و الحرثیه
و من جمیع اهل البدع و الاوهواء المضلله و شیخ
مفید در شرح آن فرموده و الغلایه من المتظاهرين
فی الاسلام هم الذین نسبوا امیر المؤمنین و الائمه

از

من

من ذریه الیه الی الوهیه و النبوه و وصفوه من الفضل
فی الدین و الدنیا الی ما تجاوز و افاضه الحد و خر جواص
القصد و هم ضلال کفار حکم امیر المؤمنین و فیهم بالفضل
و التحریق بالنار و قضت الائمه فیهم بالکفر و الخروج
عن الاسلام و المفوضه صنف من الغلایه لکنهم
اعترفوا بحدوث الائمه و خلفهم و نفی القدم عنهم
و اضافوا الخلق و الرزق مع ذلک الیهم و ادعوا ان
الله تقر بخلفهم خاصه و انه فوض الیهم خلق العالم
بما فیهم و جمیع الاعمال انتمی لمخصا یعنی شیخ
صدوق در اعتقادات خود گفته است که غلایه
و مفوضه کافرند بخدا و ی نعم و بدتر اند از یحیی
و نصاری و مجوس و از قدریه و حروریه و حرثیه
و از جمیع ارباب بدعت و ضلالت و شیخ مفید در
شرح آن گفته که غلایه از مسلمین کسانی هستند
که نسبت داده اند امیر المؤمنین و ائمه را بسوی
الوهیه و نبوه و وصف کرده اند امیر المؤمنین را در
دین و دنیا محمداً که از حد تجاوز کردند و از

وسلا

و سطر خارج سندند و ایشان کراه و کافرند و امیر
المؤمنین حکم نمود بکشتن و سوختن ایشان و ائمه
علیهم السلام حکم نمودند بکفر ایشان و بخرج ایشان
از دین و مفوضه صنفی هستند از غلاة لکن اعتراض
اف دارند باینکه ائمه حادثند و مخلوقند و قدیم
نیستند و مع ذلک نسبت خلق و رزق بایشان
میدهند و ادعا میکنند اینکه خدا بپنداشته ائمه
را خلق فرموده و بایشان تفویض نموده خلق تمام
عالم را اثنای خلاصه کلام این است که شیخ
احمد اعتراف نمود باینکه در اخبار بسیار منع
فرموده اند از قول تعلیه فاعلیه بودن ائمه
و معلومست که مراد همین اخباری است که ذکر
شد و مخفی نیست بر بصیر که چه قدر تقدیر
و تعبد و تقویست از قول بان نموده اند و
چه قدر تهری از ان کرده اند و استعاده بخدا
جستند و اگر مقصود از غلاة و مفوضه قسم
دیگر و قول دیگر بود پس این اخبار مربوط به

مسئله

مسئله تعلیه فاعلیه که او میگوید نداشت پس
چگونه میگوید اخبار بسیار منع از ان وارد آمد
و این نیست مگر اینکه همانکه ممنوعست در این
اخبار اوها را میخواند ادعا کند و از بواطن
اخبار استفاده نماید پس معلوم شد که مسئله
حدیده محایه و شعله را همان قول بتفویض است
نسبت است یعنی دانسته که مفوضه بالا از انرا
ادعا نکردند بلکه عیان احتجاج صریح بود
در اینکه ان طایفه ^{طایفه} میکنند که خدا قدر داده
است ائمه را بر خلق و رزق و در روایت
این بود که خدا تفویض امر بمحمد و علی نموده
است پس ایشان خلق کردند و روزی داد
یعنی با امر خدا و روایت دعای حضرت رضا
صریح بود در اینکه من نعم الله الینا الخلق و
علینا الرزق فحق البیت منهم براء و معلومست
که مفوضه نمیگویند که ائمه باینکه حادثند و
مخلوقند در افعال خود محتاج بممدد الهی نیستند

پس

پس این همه طعن و لعن نیست مگر از اینکه افعال
 ربوبیه و صفات الهیه را نسبت با تمه داده اند و
 تو صد الخ که کسیکه اینقدر استکف از مطلقا
 اظهار نماید هرگز نمیشود که بواسطه کلامش
 خلاف این امر را بگوید و نسبت چنین امری با
 حقیقه با این تطلم و استعاده ظلم بین است پس
 قول سید حاجی بقینا ممنوع و خلاف رضای
 ائمه طاهرين است و اما مسئله التیه که از
 کلام شیخ استفاده میشود کیس جور ادله
 اقتضای قول سید را میفهمد و آن باطل شد
 پس مدعی بودن دلیل میماند و نمیتوان از
 همان بان نمود بلکه بطلان آن از روایت احادیث
 نیز استفاده میشود و از فقره خطبه فیه البلا
 ایضا استفاده میشود که می فرماید فاعل لا
 بمعنی الحركات و الاله یعنی خدا فاعلست
 در باین معنی که حرکت کند یا الی در فعل داشته
 باشد بلکه عقلا هم چون قدره او تامست
 کفر

گفت که محتاج بالله است و قول الواحد تا تمه
 است و دلیلی بر آن نیست بل الله علی کل شیء
 قدیر و لا یستعمله شأن عن شأن و لا خلق شیء
 و لا حفظ شیء عن حفظ شیء چنانچه در دعا
 است وایه و ما امرنا الا واحدة و لا لای بر
 مطلب ایشان ندارد بلکه در مقام نفوذ
 امر الهی است و عدم حاجه بتکرار و دلیل
 عقلی که اقامه نموده است از اینکه ذات خدا
 مقرون با حوادث نمیشود و مربوط بان نیست
 و اشاره بان نمیتوان کرد و تعبیر از او بلفظ
 نمیشود و مخلوق باید منتهی مخلوق شود
 تا تمامست بلکه خود این کلام تناقض است
 زیرا که اینها همه تعبیرات و الفاظ است و
 اشاره است که کرده است پس اینکه میگوید
 ذات خدا مراد از ~~لفظ چیست~~ اگر ذات خدا
 است پس مراد شد و اگر غیر ذات خدا
 و مخلوق است پس گفته است که مخلوق مراد

لفظ چیست

از لفظ

از لفظ نمیشود و این باطل است و اینکه میگویند
لا اله الا الله ایامراد بالله اگر ذات خدا است پس
مراد از لفظ است و اگر مراد امر مخلوق است پس امر
بالحقیقه مخلوق میشود و منشاء اشتباه این است که
خیال کرده است که در وضع لفظ از برای معنی
معتبر است که خود معنی بکنه در ذهن بیاید و این
باطل است بلکه تصور بیشتر بوجه کفایت میکند
در وضع لفظ و اراده معنی و تصور خدا بوجه
وصفاته ممکن است و الا توهم و اثبات صفت
و وجوب معرفه الله بهمعنی میشود و در جبر
من عبد المستم دون الاسم فهو التوهم و من
عبد الاسم دون المستم فقد كفر و من عبد
المسمى والاسم فقد اشرك و تشبیه بنار و
حدید نورست نیست زیرا که نار غیبی جدا
نیست و حدید بآتش محاط پس احراق قائم است
بهمان ناری که حال است در شعله و حدید
و این معنی نسبت به واجب الوجود محالست

و اگر

چون او حلول در مخلوق نمی کند و فعل خدا
غیر خدا است و مقدم است بر هر چیزی و با و هر
چیزی ظاهر میشود و محقق میشود حتی محال
پس انرا حاجت نیست باینکه محل داشته باشد
و بسبب آن محل تعلق چیزی دیگر بکند بلکه محل
و با محل تفاوتی ندارد در حدوث و احوال
و تعبارة أوضح مشیه که فعل خداست و حادث
الیه محتاجست بذات خدا و قبل از وجود
هیچ نیست تا ظهوری از برای آن تصور
شود پس ظهورش همان وجودش است
و حقیقت محدثه بان وجود پیدا میکند پس
چگونه میشود که آن مقوم مشیه باشد
ظهور مکر اینکه ظهور را غیر از وجود
بداند و واسطه مابین وجود و عدم قائل
شود و آن باطل است و تقوم ظهور اشک
نار بدین ربطی بمقام ندارد زیرا که در
فعل نار نیست و از توقف وجود فعل نار

در بیان

برسبوق وجود ذهن فسادى لازم نباید اما
ممکن نیست توقف وجود فعل خدا بر سبق
حقیقه محمدیه زیرا که او بفعل موجود شود و
اگر فعل بر او موقوف باشد دوسر لازم آید
و شایخ در مقام دیگر از شرح فوائد کشف
مطلب کرده است که مراد از مشیته ایجاد
و مراد از حقیقه محمدیه انوار جادیت و از این دو
وجود بعمل آید که کامل ماسوی است و میگوید
که خدا بعد از عدم چیزی خلق فرموده که نه اول
دارد و نه آخر پس جمیع ماسوی یکدفعه خلق
شده است بامر واحد کل فی مقامه من الجبروت
و الملکوت و الملك فی السموات و الارض و
الزمان و ترتب در ظهور و بروز و انتقال از
عالی بعالی و ظرفی بظرف نیست و این مطالب
بمطالب صوفیه قریب است و از مذاق
شرح و اخبار ائمه طاهر دو را است و تصور
ان مانند مانند تصور ان مانند تصور کوسم
ریش پهن و ما شعر کندی است و اما مسئله

علم

حکمة مادتی و صورتی پس بدانکه حکمة مادتی در
اصطلاح ماده شقی را گویند مانند خشب از
برای سرهر و حکمة صورتی صورت سر بره است
اگر از در حقی در می بسازند و از زیادتى ان
پنجره بسازند منتهی ان گفت که در حکمة مادتی
پنجره است پس هرگاه خداوند از فاضل طینتی
ائمه طینت شعیان را خلق فرموده باشد چنان
در بعضی از اخبار است پس ائمه طینت مالتحی
منتهی شوند و همچنین است کلام در صورت با اینکه
در ان روایتی هم بنظر ترسیده است که در ان
کند بر اینکه صور خلق از شعاع صور ایشان
است و در مسئله ماده هم نسبت به کل خلق
بلکه نسبت به شعیان ایشان وارد است چنان
در اصول کافی روایت نموده است مرسله
عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله
خلقنا من علیین و خلق اجسادهم من دون
فمن اجل ذلك القرابة بیننا و بینهم و قلوبهم

عن

نحن البنا ورواينه کرده است مسند
 ابی عبد الله قال سمعته يقول ان الله
 خلقنا من نور عظمتة ثم صور خلقنا من
 طينة مخزونة مكنونة من تحت العرش ونا
 سكن ذلك النور فيه الى قوله لم يجعل
 لاحد في مثل الذي خلقنا منه نصيب و
 خلق ارواح شيعتنا من طينتنا وابداهم
 من طينة مخزونة مكنونة اسفل من ذلك
 ولم يجعل لاحد في مثل الذي خلقهم منه
 نصيب ولذلك صرفنا نحن وهم الناس و
 ساير الناس ههنا للنار والى النار وروا
 کرده است مسند ابن ابی حمزة الثمالي قال سمع
 ابا جعفر يقول ان الله خلقنا من اعراس طين
 قلوب شيعتنا وخلقنا وخلق ابدانهم من
 ذلك فقلوبهم تهوى البنا لانها خلقت مما
 خلقنا الى قوله وخلق عدونا من سجنين
 شيعتهم مما خلقهم منه وابدانهم من ذلك

فقلوبهم

فقلوبهم تهوى اليهم لانها خلقت مما خلق
 منه الخبر وانصاف اينست که شيعه چو
 راضی ميشود که بگويد دشمنان خدا
 ماده وصوره شريك با ائمه طاهرين بود
 اند و اين را از فضائل بشمارد و منكر را
 منكر فضائل داند من نميد احمق مردم
 كجارت است الحكم لله تعالى واما ائمه
 وزيارات و اخبار كه استعارى به طلب
 او دارند ليس استدلال با آنها بر اين مطلب
 با اعتراف بمنع ائمه طاهرين از ان بسپار
 عزيز است با اينكه علماء بزحمت بسپار
 اخبار احاد را در احكام فرعيه حجة كرده
 اند بزور دليل انسداد و انقطاع من
 و عدم چاره بجه و جوب عمل با اينكه علماء
 متقدمين چه بسپار زحمت در نقد و
 و انتخاب ان اخبار كشيده اند ليس چگون
 ميشود استدلال نمود باخبار احاد

بعض

راجع

لهجه استوار دارد و این اعم است از خصوص بان دو معنی
 سابق و سبک بعضی اشیا را نداند با فعل محتاج باشد با
 نیکه و کتاب نظر کند یا از کسی بقی نماید میگوید علمش
 است حال باید ملاحظه کرد که محل انواع مابین یقین کدام
 معنی است و انواع اصلی دارد یا نه و تحقیق این مطلب نیست
 بر نقل کلمات و یقین پس میگویم با الله التوفیق قال الشيخ
 احمد في شرح قوله و خبره لعلمه ان العلم نفس المعلوم فم
 يريد كل شئ في مكان وجوده و زمان شهوده و ذلك
 لأن الشئ قائم بالله ولا يقوم شئ بدون امر الله وهو
 قوله تعالى يدركهم فيه وهم ذاك الأمر الذي قامت الاشياء
 بنوره الى اخره يعني شئ كقوله علم نفس معلوم است پس
 انهم میفهمند هر چیزی را در مکان وجودش و زمان حضور
 حضورش و نیز آنکه هر چیزی را است با هر حال چنانچه
 در فرد است يدركهم فيه و الشايد ان الامر كبريا است
 هر چه میخواهد و قال في شرح قوله و ارتضاكم لغيره ثم علم
 ان المراد بالغيب ما غاب عن المحس فاذا قيل غيب الله يواد
 به ما غاب عن بعض خلقه او عن كلهم لأن الله سبحانه لم

لم يغب عنه غائبه فلا يكون عنده غيب و اما خلقه فله غيب
 و شهادة الى قوله فالغيب الذي ارتضاهم له اما هو غيب عند
 غيرهم و اما عندهم فشهاده فعلمهم به علم احاطه و عيان لا
 علم احاطه و اه لغيبه بان لم يراد لغيب انحرثت كغيب احواس
 است پس چون گفته شود غيب الله مقصود انحرثت است غيب است
 از بعضی خلق یا از کل خلق زیرا که از خدا خبر نیست پس در
 او غیبی نیست و اما حقایق پس از برای الیه الیقین غیب و شهاده
 هست تا میگوید پس ان غیبی که امر را برای ان برکت است
 ان غیب است نزد غیر ایشان و اما نزد ایشان پس شهاده است
 و علم ایشان بان علم احاطه و عیان است نه علم خبری است و قال
 في شرح قوله و حمل كتاب الله ان كل شئ من العالم علم بنفسه
 كما تفهم الاسارة اليه و العالم هو كتاب الله و هم حملة هذا
 الكتاب با العلم و الاطلاع و التبليغ و التبليغ و التبليغ في كل
 الشريعات الوجودية و الوجودات الشرعية يعني هجیر و
 علم است علم است بنفسه و عالم کتاب خداست و انما حقا
 ابن کتاب را یعنی کل عالم و بعلم و ابلاغ و تبليغ و قبح خط
 در جمیع شریعات و وجودات یعنی در کتب و تکلیف و

في شرح قوله واستوعاكم امر خلقه يعني طلب منكم وعناية جميع
خلقكم في امر الوجود الكوني وشرعه وامر الدنيا والآخرة والجنه
والنار لا يختص بشئ منكم تعالوا جميع خلقكم فيهم وقرن
طاعتكم بطاعة فانه الغنى المطلق فكلما ينسب اليه ويجوز
عليه غير انه المقدس فهو لا قرب خلقه اليه وانما نسب اليه
تسريحا لا تعظيما لقوله وايضا الطاعة حادثة لا تشي
الاحداث وهم ذالك الحادث انتهى لمختصا يعني خدائنا
امت او شامرا عات جميع خلقكم وادامون وتكليفنا امر
غيب في شهادة وامر دنيا وآخرت وامر بهشت ودوزخ وديار
كل جميع شئون الهي وخواج خلق منحصر در امره وطاقته
شما وامقرون نموده بطاعت خود ودياركم او امت غنى مطلق
بين هر چه نسبت داده ميشود با و جايز است از جمله او
غير از ذات مقدسه ليس انما هو كسبي است كذا في
خلق امت بجدا وانما خلقه بنسبه داده بجهت تعظيم
وتكريم الشان تامكويده وايضا طاعة حادثة است وان
نسبه داده نميشود مكر مجاداة والشانند انما حادثة انتهى

انتهى وامثال اين كلمات دو اين شرح بسيار است واصل
اين است كه علم الله بكل اشياء احصاها است بدو في غير
يعني جميع جهتها ميدانند فعلا بطريق علم احاطي عليه في
مطلبه لا زمة عليه فاعليه يودن است واذكلام اخبر بهدكم
صفت علام الغيوب يترقى بالحقيقة اذ اتيان است و
بجدا لمحض بجهة تشریف وتكريم الشان است وشيخ وجب
بوسه و مشارق الاولاد ميگويد در شان ولى فان
اقطار العالم محبوسه له ونسبه الاقصى الادنى الديرسو
ونسبه الكل اليه نسبة الله وهم في يد الانسان فهو محيطا
العالم والله من وادهم انتهى يعني جميع اطراف عالم جميع
ان بره ولى ونسبه دور و نوديك بسوى او مستلزم است
ونسبه همه باو مثل نسبة در هي امت كدور در مت انسان بايد
ليس ان ولى محيط است بعالم و خدا محيط بهي امت و سيد
كاظم دور و ساله ولا حسنة ميگويد اعلم ان اللوح المحفوظ
هو صدر الامام وهو الكرسي الذى وسع السموات والارض
وهو الامام المبين وهو الكتاب الاكبر الاعظم الذى يعلم
الله سبحانه بالقوله وانما كان كذلك لانه الواسطة في الهما

والباب الأعظم لم يكن الاتحاد للأجل والفيض الإيجاد لا
يتعداه أبداً واللام يكن إياه بآيا ولم يكن أول ما خلق الله تاء
انكسر ميكويد والامام هو العبد المؤمن الذي وسع قلبه جميع
العلوم الألهية والمخازن الصمدانية ما ميكويد فلا يوجد شيء
في العالم من ذات او صفة لفظ ومعنى الا وبتقن وتعلم
ووجهه من الله في صدره الشريف ثم تشر ال منه الى سائر
الخلق وهذا اللوح هو اللوح المحفوظ الذي هو علة الاشياء
والموجودات كلها منه بدت الاشياء واليه تعود بالكمال
انتهى اليه غير ذلك من كماله يعني بذلك لوح محفوظ صدام
است وان است كرمي كنه الشرح اود اسماءها واوليها
وان است امام مبین وكتاب الكبر اعظم که دران است علم
خدا ما ميكويد وسبب ان این است که امام واسطه فی خلق
ایجاد است و باین که این است از برای تائید ایحاد در موجودین
و فیض ایحاد از این در میگذرد و الاده بها شد و اول خلق
الله بنشد تا انکه ميكويد و اطم ان بنده مومن است که سعت
دارد جميع علوم ربانيه و خزان صمدانيه و این موجود نمیشود
چیز و عالم اذات و صفة و لفظ و معنی مگر انکه تقن تقن

میشود اصل او و ظاهر میشود صوره او از جانب خدا و در سینه علم
بین نازل میشود و بسبب سائر خلق و این لوح همان لوح محفوظ
است که علة اشياء است و همه موجودات از ان ابتدا و شد ان
و بسبب ان عود میکنند انقی و حاصل مطلبش همان است که
شیخ گفت که چون ائمة علة فاعلیه هستند احاطه قیوم بکل
ما مشق الله و اوند و حجب خاد و حجب صدور و بدت پیغمبر
قسمت دوم ميكويد و ان خط که بایش داشته اید حق و
صدق همان خط و است که ميكويد لكن فتد فهم خود را و
دهید و بر بتسویه منزه تو از ان که داشته اید هست و انکه
تا حال داشته اید انهم بنده ایت حیران در انکه بالانیت
تا انکه ميكويد و ان خط که بالانرا و انسته و بسبب و حقیقت
با خلق و پیوستن با و پیش پاک دانید انهی و در حقیقت
و هفتم قسمت سوم ميكويد پس نهان به خلق ان باشد که حقیقت
خلق دران نازک و لطیف تا از ادراك بر نرود و هیچ خود را
نماید و از برای خود اسمی و سنی نگذارد و سراً با ظهور و خلق
غیبی باشد و او را صفات او را استکسا و سازد انهی و
امثال این کلمات دران کتاب بسیار است و گذشت کلام

که گفت مؤثر در این عالم آنکه ظاهرین هستند و این همیشگی
همان است که شیخ سید گفته اند پس کلمات مشایخ ثلاثه
متفق شد بر اینکه علم ائمه حضوری است نسبت به کل ماسوی
الله با حاطه فعلیه قیومیه و اگر چه در مقام دیگر بخلاف
گفته اند مناط اعتبار نبوت و ملکی است بر تلویل یا بر انجیر
مقدمه که علوم خیالیه مستقر نمیشود استوار کردیم و اما
مستشرق پس چنین نگویند قال المفید فی رساله لمر ان الاله
من ال محمد قد کان یومضون ضامون بعض العباد و یومضون مایون
و لیس فی الک بواجب صفات و لا شرط فی امامت و اما
اگر هم الله عزوجل مبر و اعلم هم اماه لیس بتجمل با امامت و لیس
ذالک بواجب عقلا و اما واجب لهم من جهة السماع و اما
اطلاق القول علیهم با فیه تعلیل الغیب فهو منکر بین اهل
لان الوصف بذالک انما لیستحقه من علم الامشیاء بنفسه
بعدم استفاد و هذا لا یكون الا الله عزوجل و علی هذا
الامه الامم یشد عنهم من المفوضه و من انتمی الیهم من الغلاة
لعمهم الله انتمی یعنی شیخ مفیده در بعضی از رساله
خود فرموده است ایستد اینک ائمه از ال محمد کاهی میدانستند

ما فی الضمیر بعض مردم را میدانستند اموا یدند و این و
واجب نبوده از برای ایشان و شرط امامتشان نیست بلکه
گرامتی بوده که خدا بایشان و ایشانرا تعلیم کرده تا امامت ایشان بشود
و محکم شود و این واجب عقلی نیست بلکه سمعی است و اما گفتار آنکه
ایشان غیب میدانند پس قوله است منکر و فساد آن ظاهر
و نیز که این وصف مستحق است کسیکه چیزها را بنفسه بداند
نه بتعلیم دیگری و ان نیست مگر از برای خدا صحت عقل و
این اعتقادند تمام ائمه پیغمبر مکرر دارد که مفوضه هستند
و با اسلام بستند از طایفه غلات لعنهم الله و شیخ حر
گفته است در شبهه موضوعیه سؤال از امام لازم نیست
بل علمهم بحسب افراد غیر معلوم او معلوم العدم لازم علم
الغیب فلا یعلم الا الله و ان کان یعلیون منه ما یختصان الیه
اذا شانوا ان یعلیوا شیئا فاعلموا انتمی یعنی بلکه علم ایشان به
موضوعات معلوم نیست بلکه معلوم العدم است و نیز که علم
غیب است و نمیدانند انرا مگر خدا هر چند میدانستند
چیز را محتاج بودند بدانستن یا اگر میخواستند هر چه را محتاج
بودند بدانستن یا اگر میخواستند چیزی را بدانند میدانستند

وینفع من تفرده و فروده است و اما مسئله مقدار معلومات الا
 مام من حيث العموم والخصوص و كيفية علم بها من توقف على
 مشيتهم او على التقائهم الى نفس الشخص او عدم توقف على ذلك
 فلا يكاد يظهر من الأخبار المختلفة في ذلك ما يطعن به النفا
 الاول و كقول ذلك علم اليقين صلوات الله وسلامه عليه اجمعين
 انتهى يعني مسئله معلومات امام انجته عموم علم و اختصاص
 و كيفية ان انجته عموم علم و اختصاص ان و كيفية ان ان
 توقف داشتن بر مشيتهم باي التفات بسو شي لا توقف ندا
 بغير ظاهر نمیشود از اخبار و خبر که نفس بان مطمئن شود بجهة
 شده اختلافی که در اخبار است بغير تفرات که شخص
 کند در مسئله و علم انرا بخود ایشان و گذارد انتمی و از این
 کلمات توقف ظاهر میشود بلکه کلام مفید و شیخ حرمش
 عمومی است و مجلس در اعتقادات گفته است در حوائجهم
 يعلمون جميع الانبياء و انهم يعلمون علم ملكان و ما يكون الى
 يوم القيمة تا انكم سيكونون و ان کلماته و رسول الله عليه السلام
 کذا كل الحق يعلم جميع علم السابق عند امامته و انهم لا يقفون
 بولاه و لا اجتهد بل يعلمون جميع الاحكام من الله تعالى و لا
 يجحدون

و لا يعلمون شيئا يسئلون عنه و يعلمون جميع اللغات و جميع
 اصناف الناس بالايان و الكفر و يعرف عليهم اعمال هذه الامة
 كل يوم ابرارها و فجارها الى اخره يعني انهم ميدانند علوم
 همه انبياء و ميدانند کد شستر و ايند را تا و زقية و خبر
 و رسول الله عالم بود تعليم نمرد و على و هو امام لاحق ميشود
 علوم امام سابقا وقت اما متش و الاثنان نميگویند او را
 و اجتهد بلکه ميدانند همه احكام را و اجانب اخذ و
 نیستند خبری که کسی از ایشان بپرسد و ميدانند جميع
 و همه اصناف مردم را بايمان و کفر و عرض میشود بر ایشان علمها
 اين امة از خويلد و بدان انتمی و ان بعض فقرات انکلام
 تعليم ميمايد و از بعضي تخصيص مبانى که محل سوال از ان
 شوند يا تخصيص زمان انما امة بموت امامت بموت امام
 سابق و كيف كان خصوص بنحو احاطة قیومی منع نموده
 پس وجه مخالفة بينهما معلوم است لكن از بعض کلمات
 شيخ و سيد ظاهر میشود که انهم در علم ملک و شهادة علم
 عمومی ندا شدند بلکه بتدریج عالم ميشدند چنانچه
 شيخ در شرح فقرة و الحی جدکم بعث الروح الامیر میگوید

واعلم ان جبرائيل نشان من مشن حقيقه محمد وشعاع
من نوره فهو اخذ من حقيقه محمد بل من عقله ويا في به الى
خياله كالحظرة التي ترو عليك فانك قد تنسى الشيء ثم
تذكره فتقول جاء علي باله او خطر على قلبي فهذا الواد
انما انك من قلبك او من فؤادك الله هو وجودك و
ذاتك فقد اخذ ذلك الواد الله هو التفات من عقلك
ما نسيته اقبه والخي خيالك فتصورته انتهى لمخاضه
بذلك جبرائيل شانه است از شانهماي حقيقه في غير
شعاع من از نوران سرور ليس او ميكرد علومه وان
حقيقه ان جناب بل كم از عقل او مي آورد ليسو خيال او
مانند چهره نيكه بقلب تو خطور ميكنند و تو كاهي تو
ميكني امري را پس بيا دمي او و ميكني بخاطر اميد يا
بقلب خطور كرد پير اين وارد از جانب قلب تو با وجود
تو ذات تو مياني وانچه را فراموش بود ان العقل
عقل تو ميكن و ليسو خيال تو مي آورد پس تصور ميكني
انتهى وسيد در مسائل عبد الله بليك ميگويد در
جواب از سوال اينكه ايا ميغذد اميد انت شها
شهادة

شهادة حسين و ابيش از انكه جبرائيل با وجود دهد يانه
اكر مي دانست پس خبر دادن جبرائيل چي فايده داشت
ميگويد فقد علم النبي بجميع الاحوال والوقاي قبل
ابو الهما والشاهما في امكانها و اوقات وجودها فاما
نزل عليه السلام من علم الغيب الاول الى الغيب الثاني
الى علم الشهادة ولما كان علم الشهادة ضيق الفضائل
لا تمل تلك العلوم اليه دفعة واحدة لكنها تخرج كالنمل
دائم الجريان لا انقطاع له ابدا ينزل من غيبه الى شهادته
كان بين الامر بين لا بد من رابطه كانت تلك تلك الواد
هي الملائكة وهي الروابط بين غيبه وشهادته فاخذ
من غيبه وتوكد الى شهادته مثاله الخطرات التي ترو عليك
وتظهر منها في حواسك المرتبطة بجسمك فان تلك الخطرات
انما ورويت عليك من قلبك الى طاهر جسمك وحواسك
فالملائكة هم تلك الروابط فلا يمكن في علم الشهادة احوال
التي حكم من غير الملك ولا يمكن ان يخذ الملك الا من جسمهم
اه يعني صيد انت في غير جميع احوال ووقايه را
پيش از وجود انها هر يك را در زمان و مكان خود

پس چون نازل شد از غیب دل بغیب دیم و از انجا عالم
 شهادت و عالم شهادت تنک است پس این علوم یکدیگر نازل
 میشود بر او بلکه بتدریج میاید مانند نهر جاری دائمی متصل
 از غیب و نازل میشود بشهادت او و در این بین واسطه
 لازم است که رابط باشند مابین غیب و شهادت و
 اینها ملائکه اند که از غیب را میگردانند و بشهادت او میاید
 و مثال او حضرت اوست که بقلب تو وارد میشود در حق
 تو که هر بوطند بحکم تو زیرا که آن خطرات او قلب تو وارد
 میشوند بشو طاهر جسم و حواس تو پس ملائکه آن روا
 بطند و ممکن نیست در علم شهادت اینکه حکمی بان حضرت
 بوسد بدن ملک و ممکن نیست که بگرد ملک انحراف
 مگر از غیب ایشان اتمی و گمان کردند اینکه باین وجه
 جمع میشود مابین اخباریکه لطا در با هم متعارضند پس حل
 کردند اخبار را که دلالت دارد بر اینکه امام عالم است
 فعلا بملکان و مایکون و اینکه او خیر علم است و معدن
 علم است و تمام عالم نزد او مانند یک جور است در دست
 شما بر مقام امام در عالم انوار و اخباری که دلالت
 بر

بر اینکه نژاد و الالافند ما عندنا باقی ما زیاد میشود
 از حیث علم و الا تمام میشود آنچه داشتیم و قلد در
 روزی علمای ما اینکه ممکن آن بان محتاج بعد جدید است
 از واجب در ذات و صفات که اگر نرسد معدوم میشود
 و اخباری که دلالت دارد بر اینکه امام علم ندانست باینکه
 جاریه در کجا است و پیغمبر نمیدانست شورش کجاکم
 شد و امیر المؤمنین نمیدانست که سالار جبرئیل است و
 لیل البیت که کشته نمیشود و امام حق نمیدانست که در
 سم داخل گرداند و امثال اینها بر اینکه بحسب علم شهادت
 و بشریه نمیدانستند چنانچه پیغمبر نمیدانست شهادت
 بشریه امام حسین را مگر بعد از گفتن جبرئیل و مخفی ماند که
 مشرعه کیفیت عالم انوار ساکنند و از آن مقام تکلم
 و علتی فاعلیت را دست نمیدانند بلکه قول بانو امنی
 میدانند پس جمع باین قسم بنا بر طریقه ایشان صحیح نیست
 علاوه بر اینکه خلاف ظواهر اخبار است زیرا که اخبار
 بحسب ظاهر ناظر به این مقام بشریه ایشان است نه بعالم
 دیگر و چون در مسئله سابقه دانستی که حق با حق

است در عدم جواز علینا علیت شیخ فروعات ان مسئله
 نیز باطل میشود که حضور بودن علم امام باشد بجمع دویم
 و اما بجمع اخیر نسبت به عالم شهادت پس نظر بعبارات مذکوره
 معلوم میشود که نواعی در عدم عموم علم نیست زیرا که هر
 نسلی که از امورا امام عالم نبود اما شیخ پس میگوید
 انرا از جهت ضیق عالم شهادت و احتیاج باستباب ثبوت
 از نزول ملک یا تعلم از معلم یا نظر بحرف و جامع و غیره
 و امثال اینها و منتشر میگویند انرا نظر باخبار دیگر و ان
 بر اقسام علم الشان و ظاهر زدی علما و اولاد و غیره
 و امثال ذالک و اما اخبار و عموم علم و این شیخیه حل بر عالم
 کرده اند و منتشر در سبیل خود گذاشته اند و توقف کرده اند
 و تبیین مذکور بعضی از اخبار مقام مناسب است پس میگویم
 روایت کرده است دو کلمه از مفضل که گفت فرمود حضرت
 صادق اینکه سلیمان میراث برد از داود و اینکه محمد
 از سلیمان و ما میراث بردیم از محمد و بدو سستی که دو
 نزد ما است علم تو در نه و انجیل و زبور و تلمیذ انجیل در
 دو الواح است مفضل گوید که گفت بدو سستی که انست
 علم

علم فرمود نیست این علم بدو سستی که علم است که حاشا
 میشود و زبور و ساعت بساعت انتمی و مخفی نماند که
 حل جد و ثبوت بیوم بر معنی احتیاج ممکن بود و دو قطعه یاد
 بعید است چنانچه بر منصف مخفی نماند نیست و روایت کرد
 است از ابی بصیر از حضرت صادق که فرمود یا اباجی و تعلم
 رسول خدا علی و اهلز باب که از هر بابی هزار باب گویند
 میشود عرض کردم اینست والله علم پس حضرت سر بر انداخت
 و بعد از مدتی فرمود این علم است امانت پس فرمود و زبور
 ما است عظیم و چه میدانند جامعیت عرض کردم قد
 تو شوم چیست جامع فرمود صحیفه است که طول ان هفتاد
 ذراع است بزراع رسول خدا و املا و ان جناب و خطا
 میر المؤمنین و روایت هر جلال و حر و هر چه مردم با
 تحبیب حتی او شخندش تا اینکه عرض کردم ای اباست الله
 علم فرمودند این علم است امانت پس شدند و مانی پس فرمودند
 که دو نوزد ما است جعفر و چه میدانند عرض کردم چیست
 فرمودند نظریست از پوست که در ان است علوم انبیا
 و اوصیا و بنی اسرائیل عرض کردم اینست علم فرمودند این

علم است امانه پس ساکت شدند زمانه پس فرمودند که
 در نزد ما است مصحف فاطمه عرض کردم که چیست مصحف
 فاطمه فرمودند مثل این قرآن شماست سه دفعه و ازین
 قرآن یک حرف در آن ندیت عرض کردم این علم است فرمود
 این علم است امانه پس ساکت شدند زمانه پس فرمود
 در نزد ما است علم انجیر بود و انجیر خواهد کرد تا قیام
 گفته اند که شوم والله این علم است فرمود این علم است
 امانه عرض کردم پس چه چیز است فرمود انجیر حادث میشود
 دو شب روز از ام بعد زام و شمی بعد از شمی تا روز قیام
 اتمی و روایت کرده است از حماد بن عثمان که گفت
 شنیدم از حضرت صادق که فرمودند ظاهر میشود ثنائیه
 دو سنه صد و بیست و هشت چون نظر کردم در مصحف فاطمه
 عرض کردم چیست مصحف فاطمه فرمود چون پیغمبر خدا و خدا
 نمود حضرت فاطمه بسیار محزون شد بر آن حساب کرد
 کسی نمیدانند غیر از خدا پس خداوند فرستاد ملکی را
 که آن حضرت را تسلی میداد و احادیث میگفت از
 بوابه او و حضرت امیر مینوشت انوا ما اینکه مصحف میشود

و در آن از حلال و حرام چنین نیست و لکن در آن است
 علم مایکون و روایت کرده است از بکر بن کرب که گفت
 شنیدم از حضرت صادق که میفرمود نزد ما است چیزی که
 با او حاجت بر مردم نداریم و مردم با محتاجین و در نزد کتابی
 با ملا و پیغمبر و خط حضرت امیر صحیفه که در آن است هر چه
 و حریم و بدو سینه که شامی دید نزد ما با عمر و ما میدیم
 که شما بان عمل خواهید کرد یا نه و روایت کرده است از فضیل
 سکه گفت داخل شدم بر حضرت صادق پس فرمود ای فضیل
 میدانی دو چیز کا و بودم عرض کردم نه فرمود نظر میکردم در کتاب
 فاطمه و هیچ یادشاهی نیست که سلطنت کند مگر اینکه در
 انجا آمدن تو است با اسم خودش و مادرش و از بنی اعدا و
 اما حسن ذکر می دوان ندیدم و روی عن معمر بن خلاد
 قال سئل ابا الحسن یجی من اهل فارس فقال له انقلب
 الغیب قال فقال ابو جعفر یطی لنا العلم فاعلم و یقبض علیکم
 انجیر و یجی عن سدید قال کنت انا و ابو بصیر و یجی الی ارض
 و در او دین کثیره مجلس ابی عبد الله علیه السلام از حج
 النبا و هو مغضب فلما اخذ مجلسه قال یا عجب الاقوام یجی

أما تعلم الغيب وما يعلم الغيب إلا الله عز وجل فقد همت بغير
 جاريته فلا تفرق بين منى فاعلمت في أي بيوت الدار
 أخبرني عن غار الساجدة قال سئلت أبا عبد الله
 عن الإمام يعلم الغيب فقال لا ولكن إذا أراد أن يعلم
 أعلم الله ذلك ووعدني في الربيع الثاني من أبي عبد الله
 أن الإمام إذا شاء أن يعلم علم ووعدني أبي عبد الله
 عن أبي عبد الله قال إذا أراد الإمام أن يعلم شيئا أعلمه
 ذلك ووعدني علي بن أبي حمزة عن موسى بن جعفر قال
 قال مبلغ علمنا على ثلثة وجوه ماض وغابر وحادث
 الماض فمفسر أما الغابر فمربوب واما الحاضر فمفسر
 ونهر في الأسماك وهو افضل علمنا ولا ينبغي بعد فليأخذ
 عن أبي عبد الله قال ما من ليلة جمعة إلا وليا الله فيها
 سر وقت كيف ذلك جعلت فداك قال إذا كان ليلة
 الجمعة وفي رسول الله العرش وفي الأئمة الأئمة وقامت
 معهم فإرجع إلى العلم مستفاد ولولا ذلك لنفد ما عند
 ونحفظ ما ندركه حمل ابن خبر بوجه احتياج يمكن ودقيا و
 بدد جديد بوجه است زيوكر ان امر احتضا ثبت
 نذارد

نذارد بلكره وهران است ووعدني أبي عبد الله قال ليس يخرج
 شيء من عند الله عز وجل حتى يبدى رسول الله ثم فاصبر
 صلوات الله عليهما ثم لوحد لوحد لكيلا يكون آخرنا اعلم
 أولنا ووعدني سماعة عن أبي عبد الله قال ان الله تبارك
 وتعالى علمنا على اظهر عليه ملائكة وانبيا ورسله فاني
 عليه ملائكة ورسله وانبياء فقد علمناه وعلم استنا
 فادأبد الله في شئ منه علمنا ذلك وعرض على الأئمة الذين كانوا
 من قبلنا ووعدني أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال ان
 الله علمنا علم عنده لم يطلع عليه احد من خلقه وعلم نبذ
 الى ملائكة ورسله فانبذ الى ملائكة ورسله فقد
 الدنيا ووعدني قال رجل لا يجعفر أو أتيت قولك في ليلة
 القدر وتزل الملائكة والروح فيها الى الأوصياء وانهم
 لم يكن رسول الله قد علمه او ياتونهم بامر قد كان رسول
 الله يعلمه قال ان رسول الله لما اشر لم يصبط حتى اعلم رجل
 ذكره ما قد كان وما سيكون وكان كثير من علمه جلاليته
 ففهم في ليلة القدر وكذا كان علي ابن ابي طالب قد
 علم جل العلم وياتي تفسير في ليلة القدر الى ان قال

السائل يا المجتهد رأيت النبي صلى الله عليه وآله في المنام لقد
لم يكن علمه قال لا يحل لك ان تسئل عن هذا اما علم ما
كان وما سيكون فليس يموت نبي ولا وصي الا والوصي بعد
الله يصلي له واما هذا العلم الذي تسئل عنه فان الله عز وجل
ان يطلع الاوصياء عليه الا انفسهم انما انفسهم انما انفسهم
واذا ان خبر استفادته ميثود كذا قد فيق كرون ووكيفية
البيان وذا فتق كذا ان جاني فليت وذا في الجاهل
الكنى لبندة عن ابن المغيرة قال كنت عند ابي الحسن انا
ويحيى بن عبد الله بن الحسين فقال يحيى جعلت فداك
انهم يزعمون انك تعلم الغيب فقال سبحان الله ضع يدك
على اسي من الله ما بقيت في جسدك شعرة ولا في اسي الا
قامت قال والله ما هي الا وراثة عن رسول الله وحي من
مطالب بمسئلة غلو وتقليد است ليس مناسب است كذا قد
ار اخبار ان ذكر شود وضمنا معلوم ميثود كذا نسبة علم
باثبات مجمع وديم كذا في الحقيقة عبارة اخر او نسبة علم
غيب است جاني فليت في الجاهل عن الاحتجاج وما خرج عن
صاحب الزمان صلوات الله عليه وآله على الغلات من الشيعة
جوابا

جوابا الكتاب كتب اليه على يد محمد بن هلال الكرخي يا محمد
بن علي تعالى الله عن رجل عما يصفون سبحانه وحمد له ليس
نحن بشر كاره في علم ولا في قدر بل لا يعلم الغيب غيره
كما قال في محكم كتابه تبارك وتعالى قل لا يعلم من في السموات
والارض الغيب الا الله واما وجيع اباي من الاولين
ونوح وابراهيم وموسى وغيرهم من النبيين ومن الآخرين
محمد رسول الله وعلي ابن ابي طالب والحسن والحسين
غيرهم ممن مضى من الائمة صلوات الله عليهم اجمعين الى
مبلغ اياحي ومنتهى عصر عبيد الله عز وجل يقول
الله عز وجل ومن اعرض عن ذكره فان له معيشة حسنا
وتحشره يوم القيمة اعني قال لم تحشرني اعني قد كنت
قال كذا لك اتمك اياتنا فنسيتها وكذا الذي تذكروا محمد
بن علي قد اذانا جهلا والشيعة وحقائهم ومن دينهم
البعوض ارج منه واشهد الله الذي لا اله الا هو وكفى
به شهيدا ومحمد رسول وملائكته وانبيائه واوليائه
واشهدك واشهد كل من سمع كتابي هذا في يومي الى
الله ورسوله ممن يقول انا نعلم الغيب او شارك في ملكه

او تحلنا محلا سوا المحل الذي نصبر الله لنا وخلقنا له
 تبعك بنا عما قد فسرتك وبقيت في صدرك كما في واشهدك
 ان كل من تكلم من الله يبرئ منه ولا تكلمه وروسله
 لياثر وجعلت هذا التوقيع الذي في هذا الكتاب امانة في
 عنقك وعنق من سمعه ان لا يكلمه من احد من الموالى
 وشيقي حتى يظهر على هذا التوقيع الكل من الموالى
 لعلى الله عز وجل ينالواهم فرجعوا الى دين الله الحق ويتبعوا
 عمالا يعملون منتهى امره ولا يبلغ منتهاه فكل من فاهم كتابا
 ولم يرجع الى ما قد امر به ونهيه خلت عليه اللعنة من
 ومن ذكرت من عباده الصالحين انتهى اى براد
 اكر بنا باشد كه ذات خدا اودا ورك بالما باشد جميع
 صفات وسمات وافعال ولصم ما قرب خلق اليه باشد
 عباده شيخ احمد ذكره ليس كدام محل ما في ما ندك حصو
 ميفوايد خدا اودا ورك قرار ندا ده است وامين قسم به
 ميجويد اركسانيكه تعقد ازان تحمل كنند الصاف بن
 وفي البحار عن قرب الاسناد عن الطيالسي عن فضيل
 ابن عثمان قال سمعت ابا عبد الله يقول انقول الله

وعظموا

وعظموا الله وعظموا رسوله ولا تفضلوا على رسول
 الله احدى فان الله تبارك وتعالى قد فضله واجتوا اهل
 بيت نبيكم حبا مقتديا ولا تغفلوا ولا تقفوا ولا تقفوا
 صالا نقول فانكم ان قلتم وقلنا متم وقتنا ثم لعنكم الله
 بعثنا فكنا حيث نيا والله كنتم امنى وفي البحار عن
 البصار بسند عن الثماله عن ابي جعفر قال ابا حنيفة
 لا تفتنوا عليا دون ما وضع الله ولا تفتنوا به
 ما دفعه الله كفى لعلى ان يقال اهل الكوفة وان يفرج
 اهل المحنة وفي البحار عن الكشي بسنده عن ابي عبد الله
 حدثنا بعض اصحابنا قال قلت لابي عبد الله وعمره
 المكفوف انك قلت له ان كنت تريد القديم فذاك
 لا يدركه احد وان كنت تريد التخليق ورزقك
 فذاك محمد بن علي فقال كذب علي عليه لعنة الله ما
 من خالق الا الله وحده لا شريك له حق ان يدليقنا الله
 والله لا يملك هو الله خالق الخلق بارئ البقية وفي
 البحار عن الكشي بسنده عن ابي بصير قال لا يعبد الله
 انتم يقولون قال وما يقولون قلت يقولون تعلم قطر المطر

عظموا الله وعظموا رسوله ولا تفضلوا على رسول الله احدى

جعلت فذلك قال يا ابا محمد ان عالمنا لا يعلم الغيب ولو كانت
 وكل الله عالمنا الى نفسه كان كعصمكم ولكن يحدث اليه ساعة
 ساعة وفي البحار عن البصائر بسنده عن بشير بن ابي هاشم عن
 اسعبد الله قال كنت جالسا عند ابي عبد الله اذ جاءه رجل
 فسأله عن مسئلة فقال ما عندك فيها شئ فقال الرجل ان الله و
 انا اليه واجبون هذا الامام المفترض الطاعة سئلته مسئلة ثم
 انه ليس عنده فيها شئ فاصغى ابو عبد الله اذ نزل الى الحايك
 السنانا بكلمة فقال اين السائل عن مسئلة كذا وكذا وكان الرجل
 قد جاوز اسكفة الباب قال ها انا اذ اقول القول فيها كذا
 ثم التفت الى فقال لولا توادى فقد ما عندنا وفي البحار عن
 القتي ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث الاية قال ^{اصح}
 هذه الخمسة اشياء لم يطالع عليها ملك مقرب ولا نبي ^{مرسل}
 وهي من صفات الله عز وجل وعن الخصال بسنده عن ابي
 اسامة عن ابي عبد الله قال قال لي ابي الا اخبرك شئ
 لم يطالع الله عليها احدا من خلقه قلت بلى قال ان الله عنده
 علم الساعة الاية وعن البصائر بسنده عن الاصبغ بن نباتة
 قال سمعت امير المؤمنين يقول ان الله علمين علم استأثر
 في

في غيبته فلم يطالع عليه نبيان من انبيائه ولا ملكا من ملائكته
 وذلك قول الله تعالى ان الله عنده علم الساعة ولم يعلم قد
 اطاع عليه ملائكته فما اطاع عليه ملائكته فقد اطاع عليه محمدا
 والره وما اطاع عليه محمدا والره فقد اطاع عليه يعلم الكسوف منا
 الصغير الى ان تقوم الساعة وعن العباس بن سريته عن ابي عبد الله
 قال ان الله يقول في كتابه ولو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من
 الخير وما مكني السوء يعني الفقر وفي البحار عن نعم البلخي
 اخبر باخبار الركب وبعض الاخبار الاية قال بعض صحابة
 اعطيت يا امير المؤمنين علم الغيب ففعلت وقال للرجل وكان
 كسيرا يا احا كلب ليس هو يعلم غيب وانما هو تعلم من ذي علم
 وانما علم الغيب علم الساعة وما عده الله سمعا بقوله
 الله عنده علم الساعة الاية فيعلم سبحانه ما في الارحام من
 ذكر او انثى او قبيح او جميل او سمى او سمي او يخيل او يفتقر
 سعيد ومن يكون في النوا حطبا او في الجنان للندى
 مرا فقا هذا علم الغيب الذي لا يعلم احد الا الله وما شئ
 ذلك علم علم الله فليس فعلانية ودعالي بان يعبر جد
 وتضخم عليه جوا نحي وفي البحار عن البصائر بسنده عن

صالح بن سهل عن ابی عبد الله قال كنت جالساً عند فقیر
 لایستد منه یا صالح ابن سهل ان الله جعل یسیر و بین الوسا
 وسولا ولم یجعل یسیر و بین الامام وسولا قال قلت و کیف
 ذاك قال جعل یسیر و بین الامام عموداً من نور یبصر الله به
 الامام و یبصر الامام به الیه فاذا اراد علم شیء نظر فی ذلک یسیر
 فغفر الیه غیر ذلک من الاخبار فیسیر و بین اخبار و یسیر
 اشکال او چند واه است یکی انکه بسایره از اخبار و یسیر
 ولایت داشت بر اینکه ایشان میدانند جمیع ماکان و مر
 یکن و الی یوم القیمة پس چه چیزی باقی میماند که در شکی نیست
 حادث شود و حال اینکه فرمودند ان فضل علوم ما است که
 ان نباشد علم ما تمام میشود و این اشکال را در اینجا ذکر
 کرده است پس چند جواب نقل نموده یکی اینکه مراد تاکید
 و تقریر ان علم است با فاضله کشفی حیاتی و قبل از ان علم خبری
 بوده است دویم اینکه اول مجلات است و ثانی تفصیل
 ان سیم اینکه علم اول بنحوی است که قابل بدل است علم
 دویم بنحوی است چهارم که خود توجیع داده است این
 که مراد ترقی ایشان است و معرفت الله که غیر متناه است
 و ایشان

و ایشان اولی هستند باین ترقی از دیگران بجهت کمال
 ایشان قاصد گوید اما جواب اول پس خلاف ظاهر است
 و با نفوذ نمیدارد و جواب دویم هر چند مطابق است با آنچه
 که در لیلۃ القدر گذشت لکن با بعضی از اخبار سابقه نمیدارد
 مانند کوش دادن بمطایب بجهت شنیدن جواب مسئله و
 سیم خلاف ظاهر لفظ ما یکن است چون ظاهر دو حتمیت است
 و جواب چهارم با اخبار مقدمه عندنا نمیدارد و بی آنکه عدم
 باعث نفوذ نمیشود و ششیم جواب داده اند باینکه مراد از
 دیار رسیدن امداد جدید است ان بان بجهت احتیاج ممکن
 و در بقا و بعد و جدید و دانستی که این مخالف ظاهر است و یسیر
 و مخالف ظاهر تخصیص لیلیه جمعه و لیلۃ القدر است و بعضی
 از ایشان جواب داده اند باینکه علم ماکان و ما یکن عبارت
 باین ایشان است که از عالم غیب است و از دیار و حد و
 و در بروز و سال بسال باعتبار نزول از بطن نظام است
 و از غیب ایشان بشهادة بسبب ملائکه که واسطه این میگردند
 و ان شافی است از شؤون ایشان که از غیبشان کفر بشهادت
 میرساند و ان غیب همان عود نمودن است و احتیاج بنظر

واداره باعتبار علم شهادت است و مخفی نماید که هر چه بر این معنی
 اولاً شاهد لازم دارد و محض استحضار نمیتوان اذعان
 نمود و ثانیاً این مطلب بر مقتضای است که یکی از اینها علم
 فاعلیت بودن ایشان است و دیگری بودن ملائکه است
 شئون ایشان و دیگری افراق عالم باطن و ظاهر ایشان و غیب
 و شهادت ایشان و این مطالب خالی از بهانه و مخالف
 بسیاری از ظاهر کتاب و سنت است و اگر با بعضی از اخبار
 سازد بالبیان از مطالب نماید و شئون انبیاء چگونه
 بصورت و حقیقت کلی میشود یا بصورت جوانان امر در کفر
 لوطی پندند و امثال آنها و حضرت امیر علیه السلام در وقت
 تمام قرآن میخواند قبل از نزول و پیغمبر خبر او شهادت
 ندارد بعد از سن پنجاه سال قاجار میل بگوید که بچه غریب
 علم شهادت است و هر دو هست با و می آید بظرف قصه
 میرسد آن است که علم این مطلب و اخذ ایشان میشود
 و جمع و ترجیح طفی و این مسائل معتبر نیست و اگر مایل
 محض احتمال است پس میتوان گفت که مراد بماکان و مکان
 امور حقیقت است که البته واقع خواهد شد و باقی میباشد
 اموری

اموری که الله فیها الشیبه که غریب خدا کسی نمیداند که اینها
 ما میگویند هستند یا نه پس علم آنها ساعتی با قدر و روز بروز
 و سال بسال و امام القائل شود و میداند که فلان امر را خدا
 ما میگویند است و اگر القائل شود این علم ایشان تمام میشود
 و این معنی عکس معنی سیم است که در اینجا ذکر کرده است
 و الله العالم اشکال دویم و اختصاص علوم خمس است بخدا
 با اینکه متواتر است اخبار انبیاء و ائمه موت و حیات و علم فی
 الارحام و مدفن خود و دیگران و حوادثی که بر ایشان
 وارد میشود چنانچه تعیین و این کو بلا و او برایش
 سید الشهداء از پیغمبر و امیر المؤمنین متواتر است و در
 قبر بطوس معروف است که از حضرت وصاست و امثال
 آنها و اینها چون ایشان عالم باشند باینکه این ایام قیمه
 پس چگونه رسوم قیمه بنا شدند چنانچه اخوند ممقانی
 کرده است و گفته که اگر بگوئی من میدانم حوادث
 را قاعد نو روز لا بد میدانی و اخوانی است که حقیقت
 پس جمیع علوم خمس در ایشان شد و اینها ملائکه و
 کلین یا رحام میداند ما فی الارحام و ملائکه امراض

میدانند نزل غیث را و ملائکه قبض روح میدانند
 وقت مردن و این چیز اختصاصی است و چگونگی خدا
 ندانند احدی از انبیاء و ملائکه و مطلع بر این امور نگردد
 و در بجا جواب داده است بچند وجه یکی اینکه این امور
 خمس را علی وجه تعیین کسی نمیدانند مگر خدا پس دیگر این
 اگر چه بدانند در فلان زمین میفرستد اما عین مکان مردن خود را
 نمیدانند و همچنین دقیقاً آمدن مطر را مثلاً در زمستان که علم
 این امور مخصوص خداست و هر چه واکه خبر داده است بآیات
 از این امور احتمال بداد و آنست سیم اینکه کسی بنفسه این
 امور را نمیداند پس مساوات نداند که تعلیم خدا بداند چه
 اینکه امور را نمیکند بلکه کسی تعلیم نکرده است بود و چنانکه بداند
 و آن نباشد بلکه علم از اینها کس القاء میکند و وجه حتمی در
 و ملائکه القاء میکنند که قریب بوقوع است مانند لیلۃ القدر
 یا نزدیکی تمام شدن و جوی که بجای گفته است و اخوندی
 توجیه کرده است اختصاص را با اینکه هر علوم ممکنات را
 باین امور خسر است زیرا که نزل غیث استاده بآیات و سنی
 و مراح الاوحام اشارت بصوت و علم الساعة اشارت بمعاد

هر شیئی است بمبدی و تکب عند اشارت بتطور و اطوار وجودی
 و بآیات ارض قوت اشارت بانقضاء اجل نفسانی است و در حقیقه
 جمیع اطوار مخلوق در کلیت و جزئیت مخصوص بهین نوع طواری است و
 اختصاص آنها بخدا با علما و امکان محو است بقدر اثبات
 نظر بقدره مآثر و چون جمیع اجزاء عالم کل و ذرات موجود است
 و لکن آن بان مدد از خدا بجهت آن باید برسد و الا باقی
 نخواهد ماند پس نظر با اینکه فعلیه در وقت خود موجودند
 ائمه احاطه به همه آنها دارند و نظر بقدره مآثر الهیه و احاطه
 اینکه شاید مدد جدید واقعه نماید پس آن شیئی در وقت خود
 معدوم شود و بعد بظهور کوی نیاید پس بطریق حتمی احد
 او ممکنات و امکان نیست دانستن اتمی و مخفی نیست که این
 توجیه دو لیس است از اخبار جابر نیست مانند اخبار دیگر
 علوم را و در قسم میکند قبحی مختص بخدا و قسمی حاکم و در سوره
 و همچنین حدیث ضعیف نهج السلاخه و غیر آن علاوه بر اینکه
 عقلاً باطل است اجتماع وجود شیئی در وقت خود با عدمش
 در آن وقت پس امری وجود اشیا را در استیلا چگونه ممکن
 که در همان مرتبه معدوم شوند و بعد بظهور نیایند پس

حتم نبودن با احاطه بلیا و کمال ایفای و بهترین توجیهاتشان
 توجیه چهارم مجاوت است و اما استدلال محققان بر اینست که
 چون علم مایکون الی یوم بقیه و در نزد ایشان است پس لابد
 باید بدانند یوم القیمة و این بسیار غریب است زیرا که ممکن
 که بعد از نفی اولی که چیزی نمیداند لا محذور لا محذور تا نفی
 ثانیه حشر واقع نشود و این مدت معلوم ایشان بشمار و این
 علم مایکون ملازم ندارد با تعیین اوقات انها مثلا کسی بداند
 که بنی امیه خلافت میکنند و بعد از ایشان بنی عباس و هکذا
 تا و زقیة هر کس پادشاه میشود بداند آیا این علم ملازم
 دارد با دانستن روز قیمة و هکذا سایر وقایع حوادث
 و از بعض اخبار ظاهر میشود که خداوند از برای و زقیة
 و فی معین قرار نداده تا کسی بداند هر چند انها خلاف
 ظواهر آیات است و غرض از ذکر این اخبار و کلمات آنست
 که بدانی مسئله در غایت اشکال است و متعلق بقیام است
 و فی دوران حجة نیست و حق با هر قوم شیخ مرصفت
 که فرمود انکال علم ان بخود ائمة اولی است و اگر باید
 اذعان نمود باینکه ایشان عالم بعیب بقول مطلق نیستند
 زیرا

زیرا که در این معنی کتاب و سنت متطابق و متفق است
 و الله العالم مسئله سیم از جمله امور که نسبت به شجیه
 انکار و معاد جسمانی است و تحقیق این مطلب بر وجهی که صدق
 و کذب ان ظاهر شود موقوف بر نقل کلمات ایشان است پس
 میگویم و بالله التوفیق قال الشیخ فی شرح قوله و احسادکم فی
 الا حضا اعلم و فکک الله ان الانسان له جسدان و جسمان
 فاما الجسد الاول فهو ما تالف من العناصر الزماتیه و هذا
 الجسد کالتوب یلبسه الانسان و یخلعه الی ان قال
 الجسد الثاني فهو الجسد الباقی فی القبر و هو الطینه التي خلق
 منها و یبقى فخره اذ اكلت الارض الجسد العنصری و تقرک
 جز منه و یحق باصله فالناثیه تلحق بالناور و الهوائیه تلحق
 بالهواء و المائیه تلحق بالماء و النراضیه تلحق بالتراب و هذا
 الجسد هو الانسان الذي لا ینید و لا ینقص یقی فخره
 بعد زوال الجسد العنصری عنه الله هو الکاشف و
 الاخری فاذا زالت العرضی عنه المسماة بالجسد العنصری
 لیهی الا بصا و لهذا اذا کان و میا و عدم لم یتر
 شی حتى قال بعضهم انه یعدم و لیس کذا الک و اما هو

فی قره الاما هو من نوعها ان لم توه ايضا اهل الدنیا لما
 فیها من الکافر فلا تری الاما هو من نوعها الحان قال
 هذا الجسد الباقى هو من ارض هو وقلبا وهو الجسد الله
 فی یحشرون ویدخلون بها الجنة والنار فان قلت طاهر
 کلامک ان هذا الجسد لا یبعث وهو مخالف لما علیه اهل
 الاسلام من انها تبعث کما قال نعم وان الله یبعث من یشاء
 قلت هذا الله قلت هو ما یقولہ المسلمین قاطبة فانهم یقولون
 ان الاجساد التي یحشرون فیها هي هذه التي فی الدنیا بعینها
 ولكنها تصفى من الکدر والاعراض لان الاجساد
 منعقد علی النفا لا تبعث علی هذه الکافة بل تصفى فتبعث
 صافية وهي هي بعینها وهذا الله قلت وایما اودت
 الی ان قال فاذا قیل الاجساد یراد منها الباقية لا القایة
 العرضية التي حکمت ادم عند نوله من الجنة ولزم من ادعاء
 لحدل الخطایا والبقصیرات انما وجا اصل مطلبنا ان
 که این بدن محسوس مرکب است از کیفی و لطیفی که پیش
 از عناصرتحت تلك مرکب شده است و لطیفش از عظم
 هو وقلبا است یعنی عالم دیگر که بخواس اهل دنیا می نماند
 نمیزد

نمیشود زیرا که او جنس این دنیا نیست و مراد از جسد که مشغول
 میشود آن جسد لطیف است و چون اشاره باین بدن محسوس
 شود اشاره باین بدن لطیف نیز نموده است یعنی اقبول بر او
 فی صاوت و تصفیه بدن و قیامت عبادت او این است و این
 بدن جز بدن دیگری نمیشود و متلاشی نمیشود و شبیهه کل
 و ماکول و باین وجه دفع کرده است و میگوید این بدن کثیف
 عنصر و ماکه ادم از بهشت نزل کرد بجهت خطا خوردن کلام
 ملحق باو شد و همچنین سرایت کرد بدین و بائمه بالعرض
 شد بجهت اهل تقصیر از شیعیا ایشان چون ایشان را
 شدند بتقصیر شیعیا خود و چون از این دنیا برآیند
 بدن و العا کنند پس خدای ان باصول خود برگردد و در
 بدن اصلی خود بمانند و برآیند بت حاصله او در این
 مقام و قال فی شرح قوله المکرمون المقربون واما الانسان فانه
 ینقل من المجدات الی المعادن ومنها الی النبات و منها الی
 حیوانات ومنها الی الملائكة و منها الی الانسا و منها الی محض
 الالهیه و لا یزال یسیر من مقام الی مقام اعلى منه حتی یصل
 الی مقام الرضوان و المحبة و یبقی لیس فی صاعد لا الی غایت

لانهما انتهى وازين عباد استفاده ميشود كه ديكر و جوي
باين عالم نيت و اين نسيان و محبت و ملائمت و روحى كه از
صوفيه است در مشهورين مطلب ميكويد چنانچه نقل كرده
از جمله مردم نامى شدم مردم از عالمى و حيوانى شدم
مردم از حيوانى و آدم شدم پس چيست كه مردمى كه شدم
اينهمان مير و آدم اى پسر پس بر آدم اولاديك پال و پر
بار ديكر اولاديك پال شوم انچه اندر و هم نايد ان شوم
بار ديكر بايد جست و جو كل شى هالك الا وجهه
واين مطلب با شريع و كتاب و سنت دوست نديست
و در شرح فقره و اوصياى نبى الله ميكويد فلما خرجوا الى الدنيا
وهذه الدنيا اول الرجوع الى الله كان الانبياء المتأخرون في
البدء متقدمين في العود انتهى يعنى چون خلايق باين دنيا
آمدند و از اين دنيا است پس بعد از رفتن از اينجا و باز آمدن
و رجوع با اينجا خواهد بود و اين نيز موافق شعر مشهور است
چونكه كره باز كرد و از ورود پس فداي بركه پيشاهنگ بركه
و در شرح فقره و داع و بلع او و احيم و احسان هم ميكويد و

بحد

جسدان جسدان عنصرى بشرى مركب من العناصر الاربعه
التي هي تحت تلك القهر وهذا يعنى و لم يخلق كل شى الى اصله
و يعود اليه عود مما وجته واستهلاك الى انتقال و الشاى جسد
اصلى من عناصر جود و قليا و هو كما من في هذه المحسوس و هو
الروح و هو الباقى في قبره مستند الى الحيات قال و هم من عناصر
البرزخ المعبر عنه بحجرة الدنيا و بناو الدنيا و هو لطيف اسفل
اللطافه مساو في الحدب محد و الجها في اللطافه فافهم الى ان
قال كان الجسد العنصر من احكام الدنيا و لو اذمها فلا يفرج
منها كذلك الجسم الاول البرزخ فانه من احكام البرزخ فلا
يخرج منه فكان الجسد جسد الاول فان في الدنيا
الساكن باق ابد و الروح المقبضه جسد الاول فان في
و الشاى باق ابد انقى ملجأ صامته از قورش المعبر عنه
اينست و ان از عنصر برزخ است كه بشت و جهنم دنيا بشد
و ان لطيف است و اسفل ان در لطافت مانند اعلام فلان
محد و الجهاست و همچنان كه جسد عنصرى از احكام اولاد
دنياهست و از ان يرون نميرود همچنين الجسم اول بروحى
نيز از احكام برزخ است و از ان يرون نميرود پس حاصل

این است که جسد در جسد است یکی ظاهر میشود و در دنیا و دیگر
 باقی است همیشه و هکذا روح مقبوض است و سید کاظم در
 رد و سنا محمد و جیم خان گفته در در شبهه اکل و ماکول و اما
 الجسم الحقیقی لذلك الادعی الماکول فليس ماکول ولا يقضه
 القوة الغضبية الدنيا ویرقانها علی من صفو الافلاك فكيف
 يقضه القوى الکبيرة من هذه العناصر الامری ان الرجل اذا
 سمن سمن و اذا عن اتحاد لا یخرج عما هو علیه من کونه ذاك
 الرجل و اذا اهرل کل کل فصا والمعلوم ان مداد الشخص
 الجسم الذی یقصر علیه و حر لیس الا تلك اللطيفة الصافية
 تنفی عن القبر مستد برة و لا تراها الا بصا و لا یفرها لیل
 و انما هو و هو الجسم الحقیقی و لا یلزم ان یكون الجسم
 کشف الاقوی الافلاك هی اجسام حقیقة و لا کشف
 فیها و هذا جسم النبی جسم حقیقی و لکنه الطیف من الافلاك
 فلا یكون یكون له ظل الی اخره و در شیخ در شرح فقه
 اجسادکم فی الاجسام میگوید که جسد کثیف غرض
 و در نه ندارد و اگر انرا جسد اصلی انها کنند اصلا و
 ان تفاوت نمیکند و میگوید معنی استنداره و در قرین
 یعنی

یعنی اجزای رقیبه مابین اجزای داس و داس و است و اجزای رقیبه
 مابین رقیبه و بطنا است و هکذا گفته است که بدن اصلی از حال
 طفولیه تا بزرگی بیک حال است بزرگ و کوچک نمیشود و بجا
 و لا غری تفاوت نمیکند چنانچه سید گفت و حاجی خان در
 صفحه شصت و یکم جلد دوم او شاد العوام میگوید که این غذاها
 که تو میخوری دخلی بذات تو و جسم تو ندارد و این نیز یعنی
 و لا غری و زردی و سرخی و رنگها و مشکها و بوها
 و طعمها و سایر عرضها که میاید و میرود دخلی تو ندارد و در
 توفیت و انما خلقی هستند جدا کنه الی اخره و باز میگوید
 که در این انسان محسوس چند مقام جمع است اول نواد
 بعد عقل و روح و نفس و ماده و طبیعت و مثال جسم
 عرض و هر یک از مقام خود تنزل کرده باین سرزمین میاند
 و در اینجا جمع شده اند و چون خطاب اقبل رسد اول معاد
 شود پس مرتبه عرض و در همین دنیا بماند چون او جدا و بیک دنیا
 و هر یک از مراتب دیگر بمقام خود برگردند تا آنکه فواید مقام خود
 رسد نظیر حاج که اولاد معتدله بکلمه خطاب میشوند و چون سنان
 عود شود اهل مکه بمکه میروند و اهل مدینه تا بمکه میروند و اهل

و اهل کوفه اومدند بکند و بند و بکوفه و بند و اهل بغداد آمدند
 کوفه عبور کردند و در بغداد ساکن شدند و هکذا و این مطالب را
 ملتمس شدند که با قاعده و بایسته که در اخبار کرده اند از عالم در
 وطنه و غیر آن درست آید و البتة بحیا اینکه دفع شبهه کل و مآل
 باین شود و بجهت دفع شبهه اینکه احوال در قبور میشود و دید
 نمیشود سوال و فشار بلکه صالح و طالح هر دو پیدا و متلاشی میشوند
 و اینکه بدن بعضی ساینده اند و اینکه ابدان اهل بهشت بسیار لطیف
 و شفاف است و ابدان اهل جهنم طاقشان عذاب کلافی دارد
 و اینکه متخلف از حال طفولیت تا بزرگسالی است و اینکه چاق میشوند
 و بلند میشوند و لاغر میشوند و لون شکل از فرق میکنند و چون بگویند
 اینها احوال مطالب با بدن غصه نماید و ملتمس شدند بوجود
 بداند و بگوید که این اشکالات در آن نیاید و چون ضرورت است
 که معاجز است ملتمس شدند که آن بدن نیز جسم است و چون
 در عالم بروج روح در صور و متالیه در بهشت دنیا یا جهنم است
 و متحرک است و راه میرود چنانچه متواتر است و اخبار و این مورد
 از لوازم اجسام است ملتمس شدند که آن روح نیز جسم است که طایفه
 از جسد اصلی است و آن روح در قیامت چون احوال میشود
 پس

پس ملتمس شدند که آن نیز مشتمل است بر ظاهری
 و باطنی و هر دو جسمند و باین حساب جسد اصلی
 در قیامت نیز احوال میشود پس آن نیز منحل بدین جسد
 میشود پس در این بدن دشواری سه جسد و دو
 جسم مجتمعه اند یکی جسد عنصری در و هم جسد
 برزخی سیم جسد قیامت و جسم برزخی سیم
 قیامت که مراد آن روحی است که ملک الموت
 قبض میکند پس شیخ در این مسئله با دلش
 رای ندارد که باید معاد و برزخ در همین بدن
 محسوس مرغی باشد و هر جسمی نیست لکن ملتمس
 چون این اجساد را و اجسام را نمیدانند اشأ
 بهیچ بدن عنصری میکنند و او را میگویند
 محسوس میشود لکن بسلام دارند که مصطفی میشود
 بجهت بهشت رفتن و شیخ نیز چنین میگوید
 لکن مدتی هستند که بعد از تصفیه اخیری
 مانند همان مراد ما است از جسد اصلی و هو
 قلبانی پس فی الحقیقة ترای در مابین نیست

الا در اصلاح لكن ان لوازمی که برایشان وارد است
 با خود ملتزم هستند با معتقد متشرعه مطابق
 با اینکه باطل و محالست منها اینکه این اجسام متعلق
 که قابل شده اند اگر اینها ابعاد ثلثه دارند پس بد
 اجسام لازم میاید اگر در جهت این بدن عنصری
 باشند و ان محالست با خلق جسم از جهت و ان محالست
 و اگر ابعاد ثلثه دارند پس جسم ضواری بود و
 نسبیته آنها بجسم نفی در مطابقت شرع ندارد و
 اگر مراد نصف همین جسم است و ابعادش ساری
 در این جسم است مانند روشن در بادام پس اگر
 است که ان بدن اصل تغییر نمیکند و با دو کم نمیشود
 به وجهی است زیرا که طفل کوچک ابعاد او کمتر از بزرگ
 جوان بزرگست پس شخص در وقتیکه طفلست اگر
 بدن اصل او لطیف همان بدن است پس چون
 جوان میشد می شود اگر ابعاد بدن اصل تفاوت
 نکند ممکن نیست که اجزای هر ضریبی در ان عضو عضو
 همانند و اگر بدن اصلش در ان وقت بقدر بزرگ

جو انی است پس ابعاد او نیز اند خواهد بود بر ابعاد
 بدنش و داخل در هوا خواهد بود و اگر کوچک بود
 و بعد از جو انی بزرگ میشود پس تغییر کرد و بزرگ
 ناقص شد و در دفع اشکال شری نکرد و منها اینکه شرح
 گفته بود که وزن از بدن اصل است و این اعراض اصلا
 وزن ندارند پس هر یک وزن شخص و قسقه طفلست
 قطعا کمتر از وزن او است در وقت بزرگی پس اگر
 بدن اصلش بزرگتر نمیشود پس این وزن از بدنی
 از کجاست و همچنین وزن چاق بالاخر فرق میکند
 و قهقهه است که شخص را که گوش میبندد یا دست میبندد
 یا چشم میبندد یا پا میبندد اگر این تصرفات در بدن
 اصل میشود پس تغییر بان راه و اتصال و انفصال
 در ان پیدا اند پس چگونه هضم نمیشود و اگر تغییر
 در ان نمیشود پس ابعاد ان مساوی ابعاد این بدن
 نشد مگر اینکه بگوید چون دست را بر بدن مثل
 دست اصل بحال خود در هوا معلق میماند و این
 سفسطه است یا اینکه بگوید باطن بدن داخل میشود

و این فلط است و منها اینکه شخصی که مرده بعضی از
جسد اصلیش از جسد عارضی جدا نمیشود و جدا
نشدن صریح کرده بلکه طول زمان میخواهد که جدا
و در آن طول مدت آن جسد از این جسد بالمشق
و سوال و فضا در همان اول نزول قبر است پس
الترام بعد از جسد نفی در دفع اشکال و فضا در
ندارد زیرا که اگر جسد اصل بنشیند یا بچرخد یا بد
با این جسد عارضی حرکت کند و الا انفصال لازم
آید و ایشان اترانگویند و منها اینکه در زمانی که
شخص نطفه است یا جسد اصل او همان نطفه
هست یا نه اگر نیست پس چه وقت پدید آید
و مرکب این اعراض میشود و حال آنکه همان نطفه
حلقه میشود و مضغه میشود و کم کم باین شکل
هسته و صورت مگردد تا اینکه روح در آن دمیده
شود و اگر هست پس بچه صورت است اگر
صورت نطفه است پس قنبر در آن راه باید و میباید
شود و بنزله و کوچک شود و اگر بصورت شخص

انسانی بنزله است پس چنانکه است اگر با جبهه نطفه
مساوی است تساوی صغیر و کبیر و ند اخل لا
نماید و اگر جدا است پس آن بدن لطیف این بدن
با این معتبر نباشد و ایضا بدن پیغمبر در حالتی که
لباس هم پوشیده بود سایه نداشت پس باید در بدن
نیز بدن هور قلبی الطیف انحرش قابل مغیر و
الاهمان اشکال لازم آید و منها اینکه بنابر این تحقیق
باید بگوید امام و رهبر شرفی ندارند در اینکه اجساد
اصلیه هیچ یک نمی پوسد و اجساد عرضیه همه مثل
میشود چنانچه تصریح کرده است شیخ باری در شرح
لایک بقوه که پس اخباری که و رسالت در آنکه
بدان مؤمنین بای میبشود مراد کدام بدن است و
اختصاصش بمؤمنین آنکه امام مراد است یا آنکه
از مسلمات شیعیه است که اجساد امامان هم نمی پوسد
بلکه علما و صلحا از این را حای نمیشوند که بگویند
میپوسد و در بدنه اصلی که با عتقاد شافعی نیست
و در همه اشخاص باقی است پس در این مقام چند نطفه

است مؤمنین را بر کفار و منافقان اینک شخصی که پلوس نمائند و خاکسترش را متفرق میکنند ایاجسد اصل نه متفرق میشود بانه پس اگر متفرق شود تعذر است و اگر متفرق نشود در کجا خواهد بود و آنها اینک معنی استنداره با کرمی بودند است با بطریق اند و اقارب اجزاء پس نه متفرق لغوی او است و نه عرفی نمیدانم از کجا آمده است و کسی که میسپارند تا وقتی که کوفتهها او میریزد و استخوانهای او را در کپسه میکنند و بهشتیان نقل میکنند و در کوفتهها میریزند استخوانهای ظاهری او بخلاف ترتیب واقع میشود پس چگونه جسد اصلی او مرتب است و حال اینکه لطیف همین بدن است و کسی را که سر او را بر روی دفن میشود و بدن او در قبر در کج جسد اصلی او را کدام قبر با ترتیب میبندد و آنها اینک ظاهر اخبار این است که روح بعد از مفارقت از این بدن تعلق میکند به بدن مثالی و در برخی میبایند در بهشت یا جهنم و میسپارند در وادی السلام یا بر هوت تا قیامت اما ان بدن مثالی همین جسد اصلی است که میگویند با خبر ان اگر ان است بصر پس

چگونه



چگونه در قبر میبندد و اگر خبر ان است پس ان بدن در دنیا کجا است اگر در این بدن است پس ان علاقه بر بدن مذکور شد و ایضا داخل اجسام لازم آید و اگر در این بدن نیست پس کجا است و اگر بگوید همان جسمی که عبارت از روح است بدن مثال گویم پس خلاف ظل اخبار است زیرا که روح غیر از بدن نیست چه طبیعی چه مثالی باری این مطالب حضرات دافع اشکالات نیست بلکه باعث مزید اشکالات علاقه بر اینک بعضی ادعاست و خالی از برهان و آنچه از اخبار و ابیات استفاده میشود اینست که همین بدن مرکب روح است و روح چون قبض شود بدن مثالی منتقل شود و این بدن عنصری در قبر میبندد و بجز سوال دو بار روح بان داخل شود و ثانیاً ببدن مثالی منتقل شود و این بدن عنصری در قبر انبیا و اولیاء و صلحای باقی شود و مثلاً شکی کرد در طینة اصلیه اش باقی ماند و جز در دیگری نشود و در قیامت دو بار از همان طینة اصلیه ساخته شود و روح بان متعلق گردد و منتقل شود

در دنیا

در دنیا بهمان روحست مع ما یلحقه من الجسد پس
 از این جهت و کجاست جسد و جان و لاخر شدن کما
 و تملک و تفسی بجسد اصیل نیست والا باید رج
 در بر رخ که در پیش است یا حقیق و بر میکند این
 شخصی نباشد منیر که در جسد اصیل و مایه نفاذ
 پیغمبر از جبهه معجزه است نه از جبهه بشریه و دیده
 نشدن سوال و فضا منافات با تحقق اینها دار
 زیرا که خداوند قادر است بر اخفای ان بسبب
 حکمت تکلیف و لطیف بودن ابدان اهل بعثت چه
 منافات دارد با اینکه هرین بدن ضعیفی باشد که
 بحکم خدا الطیف شود و با طاق شود باری بفر
 در طول هر شریعت و نوا من الصیحة بعضی استحقاق
 عقلیه و تحلیلات ذوقیه با اینکه در دفع اشکالات نفسی
 ندانسته باشد بلکه اشکالات را بداند کند شبیه است باکل
 ان فقا و غنیة دادن ان ابعبارات و کنایات و استعا
 رات و تشبیهات و تمویحات بعد است ان طریقه
 ائمه هدی علیهم السلام و غایت است بهد ان

سفر

شمار و وصف پس حق در این مسئله نیز باطلست
 است و شجبه نعت بهضایه و یکسند و مناسبت
 که در این مقام بعضی از کلمات حضرات را که در
 حقیقه جسد ذکر کرده اند و بدان اینکه جز بدن
 دیگری نمی شود نقل کنیم تا معلوم شود که بر مطلب
 می باشد یا نه پس بهر پایه بسته اند که انرا جلوه دهند قال
 السید فی هذه الرسالة المدکوة و کیف یکون جز
 الاخر و انه نزل من رتبة للنتی بل کافوا انوار انبیا
 کان فی حجاب الغر و یسبح الله بالف لسان فی کل لسان
 الف لغة فلما انشمر بنفسه و شاهد عظمة ربه استبط
 الحروف و علبت تلویح رد الخوف فاجحد فكان ال
 سا فالتعس فی بحر الحیبة و ردی بالخشوع و ما
 بالخنوع فقام منتصبا للقیام بالخدمة فظهر له مقام
 القداسة و القهر فبکی من هیبة الفهماء و لعلهم عام
 دما عیضا بقوة حراة قلبه و خرجها برودة خوفة
 المتحصل منها الدم البیض حتى فرقی فی ذلک البحر
 و مات من شدت الوجد ثم خلفا من غشی من خلد

سفر

فی حوصله الطهر الاخضر من طهر القدس فصار به
 عالم الانس فلما استوفى حظه فخرج يطلب مركزه فالتقى
 الحوت فصار به فی ظلمات ثلاث حتی اتم به الى ساحل
 البحر الاخضر اطلعه من بطنه فتناثرت اعضائه فظا
 دة الطمیع والحقت به الى الطایب الاول الاخضر
 به فی الاخرى الزعفران فتفتق و استقام فکی صنع
 الملك العلام فظهر حکم اية الله سبحانه فی ملكه و ملکوت
 حقه ظهرت منفصلة فی النفوس فظهرت فی الافلاك و
 جدت فی اجکلهما و هذا هو حقيقة الشی من روح
 و جسم فکیف یصیر جزء الحقيقة اخرى مثله انتهى
 چگونگی بدن کسی جز بدن دیگر می باشد و حال
 آنکه آن بدن از مدرة المنتهی نازل شده بلکه نوری
 بوده است روان که در حجاب غرق بوده و خدا را ندیده
 مینموده بعض از زبان و بعض از بالی هزار لغز پس
 چون بخود ملتفت و بزمی خدا را مشاهده نمود
 خوف بر دل او آمد و از شدت سردهی خوف منجم گردید
 الماس شد پس فریاد گرفت در بر باری هیبت و متلبس شد

شد بخضوع و خشوع پس بیا ایستاد ان برای خدمت
 پس ظاهر شد ان برای او مقام قدر و قهر پس کریمت
 از هیبت و قهار چهره صد هزار سال بخون خالص از قوه
 حراره قلبش و مزج نمود انرا پس دی خوف که از هر
 دوی انهار خون خالص حاصل شد تا اینکه غرق شد
 در ان نهر با و مرده از شدت خزن با بر پیش او آمد و در اخل
 شد در حوصله مرغ سبزی ان رفیق قدس پس بر
 و انداد او را بسوی عالم الانس و چون خط خود را از
 ان مقام گرفت بر و تمی امد که بحال خود رود پس فریاد
 او را مالهی پس بر لها و را بسوی ظلمات ثلاث تا و اثر
 نمود ان را بر ساحل بحر اخضر و او را از شک خود پر
 انداخت پس اعصای او از هم ریخت و مرغان او
 را احبید نمودند و بر دند او بسوی ان مرغ سبز او
 پس انداخت او را بر زمین زعفران پس قوه گرفت
 و بیا ایستاد پس حکایت نمود صنع الهی را و ظاهر شد
 در حالتی که حکایت کننده است ایت خدا را در
 ملکات ملکوت تا اینکه بتفصیل ظاهر در نفوس و

افلاك

افلاک و بعضی که خود موجود کرده بد این است حقیقتی شری
 از روح و جنسش پس چگونه میگرد و در حقیقت در یک
 که او هم مثل او است نه این اوضاع انقی و مخفی نماید که
 حاصل این همه در نهایت است که حقیقتی شری مرکب است
 از وجود و هیئت و اول عبارت است از اثر فعل و در مقام
 از انفعال و از جهت اولی تعبیر میشود بنور ذات حقیقتی
 الشیء من رتبة عقل و از ثانی مجاب و نفس و رابط
 بدیهه و حس و چون فعل بسط است و حرکت است
 مناسب است با بیاض و حرارت و انفعال مناسب است با
 سکون و برودت و واسطه مناسب است با رطوبت و لون
 نفس چون بمقام کثرت است مناسب با خضر که از ترکیب
 بیاض و سواد حاصل میشود و لون و واسطه مناسب صفت
 است چون تنزل بیاض است و مقام طبیعت که دون نفس
 است مناسب با حره است با این مناسبات این تغییرات و
 استعارات بی اصل بی فایده میکنند و اخبار اهل بیت معتمول
 که موافق افهام مکتوبین تکلم میفرموده اند حمل بر این
 مطالب بعید میکنند بد و در قرینه و این فی الواقع جرئت

نکر

بهر گشت تمام در انقی که این جسد را که حضرات
 اثبات میکنند از لوازم جسمیه که قبول ابعاد ثلثه باشد
 عامی است چون میگویند بدلات و لغزات این بدن
 تفاوت و تغییر نمیکند با اینکه میگویند در باطن این بدن
 است و لطیف همین تن است و نفی لوازم موجب نفی
 ملزوم است پس فی الحقیقت معاد جسمانی را باید نفی کنند
 لکن چون تصریح بنفی نمیکند بجهة عدم تسلیم ملائکه
 نمیشود تکفیر ایشان نمود مانند اینکه اشاعره اثبات رد
 خدا میکنند و نفی لایزالش که جسمیه باشد و چون بگویند
 حضرات اینکه جسد یک در قیامت روح بان عود می
 کند چه مؤمن باشد چه کافر در کمال صفات است و انجم
 که وراثت و نبوت و برزخی مصطفی است و ترکیبش کمال
 اتفاق دارند که باید الایمان و ال نیاید و این مطلب با
 کتاب و سنت مطابق نیست پس لازم است که شمه
 از لایات و اخبار که دلالت بر خلاف این مطلب ذکر
 کنیم تا معلوم شود اتمایات پس شیخ اقولہ نعم کما نضجت
 جلوه هم بد لافهم جلوه اغیرها اگر ترکیب جسد اخروی

بدی

يدي بائد وقابل انحال بناشد بين نضج وتبدل كهبان
ان انكسار وصوغت كرماده همان وصورة مبتدل چه
وجه د امرد ومنها قوله لهم يستوي الوجوه ومنها قوله لهم
يصمهم به ما في بطونهم والجلود ومنها قوله تعالى عز وجل فكلوا
بما احببناهم وجنوبهم وظهرهم وامن مطالب ملازم
بالغبر است ومنها قوله كمن هو خالد في النار وعقوا
ما احببها فقطع اعنائهم واتوا اخبار يسكن بسيار است
منها ما في البخاري عن الكافي مسندا عن ابي عبد الله
قال ان كان يوم القيمة نادى مناد اين الصدوق والوا
ليائي قبقوم قوم ليس على وجههم لحم فيقال هؤلاء
الذين اذوا المؤمنين ونصبوا اليهم وعاندوهم وخصفوا
هم في دينهم ثم يومهم الي جهنم ومنها ما في البخاري عن
ابواب الاعمال عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه
واله في حديث قال ومن شرب الخمر في الدنيا سقا
الله من سم الاسود ومن سم العقارب شريرة يتساقط
لحم وجهه في الآثار قبل ان يشرب بها فينسخ لحم وجهه
كالجيفة يتاثر بها اصل الجرح حتى يوم يراه النار

الى ان قال ومن تعلم القرآن يريد به ريار وسمعة لهما
به السفهاء او يباحي به العلماء او يطلب به الدنيا بك
د الله عظام يوم القيمة ومنها ما في البخاري مسندا
عن امير المؤمنين في حديث يصف فيه الجنة ولنا
قال فكم يومئذ في النار من صلت محطوم ووجه
ممسوم ومشوه مضرب على الخيط قد اكلت
الحماصة كفه والتم الطوق ليسقه وفي البخاري عن
علي عليه السلام من شرب القرآن ياكل به الناس جاريهم
القيمة ووجه عظم اللحم فيه وفيه عن ابي عبد الله
قال من سئل الناس وعنده قوت ثلثة ايام لقي الله
عن رجل لهم بلصه وليس على وجههم لحم ومنها ما
في الصحيفة السجادية المرقوم الى ابي عبد الله عليه السلام
تغلظت بها على من عصاك الى قوله ومن نار
تذمر العظام ربيما الى قوله وترا بها الذي يقطع
امعار وافئدة سكانها آه الى غير ذلك ان اخباركم
ابن عجلان كنهائش ذكرها انما اراد به وجهه البشاش
درا وضح ان ظواهرنا وديانك بعينه ممكنة فمما

ما از
ارنا بول

ان تاویل این آیات و اخبار نیستند لکن بر این باب بصیرت
 پوشیده نیست کما ویل باید یا بقرینه یا منتهی بقول
 معصوم شود و هیچیک در این مسئله نیست والله
 العالم مسئله چهارم از جمله مطالبی که فلسوف
 است بشخصیه این است که ان برای خدا علم احادیث
 ثبات کرده اند و تحقیق این مطلب بصحیحی که ان کلمات
 شیخ استفاده میشود ان است که خدا را دو علم است
 یکی همین ذات و ان تعلق باشیاء ندارد و ارتباط ممکن است
 ندارد چون همین ذات است و ذات را تعلق نمی یابد
 نیست و دیگری علم است حادث که خدا را خلق کرده
 و چون بسیار شریف است ان اضافه بخود نموده و ان
 ه همین معلوم است و ائمه علیهم السلام خزان این علمند
 و ابواب این خزان هستند چنانچه در شرح فقره مخزن
 العلم میگوید و العرش قلب النبی و قلوبهم فهم تلك الخزان
 و هي خزانة العلم المحادث الموجود الذي لا يحيطون بشيء
 منه الا بما سار ذلك الذات الذي لا يمكن الاخاطة به
 اصلا و جميع آیات و اخبار را که همان نسبت علم است بخدا

بالمعنى

با اضافه معلومات منزل بر این معنی می کند و لکن این کلام
 انست که ذات ابدی از علم باشیاء نیست بلکه باین علم حادث
 اشیا را بداند چنانچه حاجی حاکم بیان انرا نموده در صفحه
 هفدهم قسمت اول در بیان صفات اضافه میگوید پس آنچه
 از انجور صفت بشعری که قرین بخلق شده بداند که ان ذات
 خدا نیست بقضا بلکه این صفتها نیز خلق خدا اند که با
 خلق خدا قرین شده اند پس خدا دو چشم دارد یک چشم
 همین ذات است که قرین بخلق نمیشود و جفت با حادث
 نمیکرد و هرگز و یک چشم دارد که جفت با حادث میشود و
 این چشم مخلوق است یعنی صفتی است مخلوق خدا و
 چون چشم شریف است کفیم چشم خدا مثل آنکه کعبه
 و امیکوئی خانه خدا تا آنکه میگوید پس خدا چشمی افراشته
 که بسیار چشم شریف است و از آن کفیم چشم من و با ان
 می بیند تا آنکه میگوید و علی افراشته که با معلوم جفت
 میشود و لوازمی افراشته که ان با مخلوق جفت میشود
 تا اخر و این مطلب بظاهر غلط و کفر است و مستلزم
 نقص در مرتبه ذات است بلکه لازم است اعتقاد باینکه

ذات

ذات واجب جل جلاله عالمست بجمیع اشیا بداند قبل و بعد
 ها کان علیها قبل ایجاد العلم والعلیه و این علی که ایجاد کرده است
 علم مخلوقات است که از آن عالم اول است و اگر چنانچه بعضی قضا
 این اصناف بخود کرده باشد نفس یا با ایجاد از این باب است
 که بان اشیا را بداند یا نه بداند و تعلی علم ذاتی باشد یا بحث
 اقلان حالات و قدیم میشود مگر اینکه علم را صریح معلوم بداند
 و آن در مرتبه نیست و کیفیت علم بجهت ما معلوم نیست آنچه
 از کتاب نیست ظاهر است همین است که او عالم است
 بداند بکل اشیا قبل وجود و هر یک چون موجود شوند
 واقع میشود علم بر آنها و معرفت تفصیل آن بالکمال و الحقیقه
 معرفت ذات حقائق بالکمال و آن از برای ممکنات ممکن نیست
 مستلزم پیچیدگی از جمله مسائل مخصوصه بشیخ و تابع او
 آن است که امکان از خلق میداند و میگویند خداوند اول
 عالم امکان را آفرید و آن غیر متناهی است و غیر از خدا عبارت
 از آن است و آن محل مشیت است و زمان او سرمد است و
 جهده مطلق غیر مشروط عیلة از آن است و حقیقه محتمل
 آن است پس از آن خرمه نازل میشود و بعالم وجوده مقید که

از آن

از آن عقل اول است و این با هر خدایت است که همان عقل
 بی غیر هم باشد الی آخره و متکلیف مشتمل بر امکان را بالذات
 دانند و امر اعتباری دانند و ممکن را بالغير را باطل شمارند
 چنانچه خواجه نصیر الدین در تخریج میگوید که هر یک از
 واجب و ممکن و ممکن با بالذات یا بالغير ممکن که در
 آن بالغير تصور نشود و دلیل شیخ بر حدوث امکان آن
 است که در شرح فقره وارتضا که تفسیر گفته و هو الله اذ کان ممکن
 ممکن الذی لا یخلو ما ان یكون قبل ایجاد اشیا و این شیخ
 کان شیئا الخیر و مع قدیم و لا یحکم ایجاد و لانه بالاجاد و یعتبر
 و القدر لا یعتبر و آن لم یکن شیئا معنی ایجاد ممکن الوجود و لکن
 اذ لیس له ذکر قبل ایجاد و جمیع مراتب الوجودات و جمیع
 صلیق این است که ممکن قبل از وجودش شیئی نیست تا اینکه
 امکان را داشته باشد بالذات چون امکان وصفی است وجود
 و باید قائم محل وجودی باشد و وجود و محلیت ذات است
 پس آن صفة نیز حادث باشد بطریق اولی و این دلیل بر
 نیست زیرا که امکان وصف اعتباری است و از معقولات
 ذات ثابته است و وجودی سر خارج نداده بلکه حکم عقل بر

مفهوم

مفهوم ذهنی را از نسبیت در وجود خارجی چنین اوصاف
را وجود موضوع لازم نیست و هیچ دلیل حکما را نقل کرد
نقل کرده و جوابی حتی از آن نداده و دلیل اخباری امکا
غیر می‌انست که آنچه را ممکن بالغیر گوئی اگر بلاحظه
و التمس فی نفسه ممکن است پس ممکن ذاتی است نه خارجی
و اگر بالذات واجب است یا ممتنع انقلاب ذات
لازم آید و آن محالست و ایضا اگر خدا اول اشیا
را ممکن کرده باشد بعد موجود نموده باشد پس باید
قادر باشد که فعلا اشیا را معدوم کند و از امکان
خارج نماید و چون از امکان خارج شود و داخل در
ممتنع باو واجب ذاتی خواهد شد و آن انقلاب است
پس اگر تائید قائل بر وجود آن بامکان باشد باز انقلاب
لازم آید و الا تخیر باشد و ایضا او عالم امکان را
غیر متناهی میداند و وجود غیر متناهی محققا
ممتنع است بضرورت العقل پس حق در این مسئله
بامتکالی مکتبهاست و فرمایشی که شیخ بر این
مطلب مترتب کرده است صحیحی حاصل است والله

اعلی

اعلم مسئله ششم ان جمله عقاید شیخ و اتباعش
ان است که عالم قدیم من مانی و حادث فمافی میداند
چنانچه در شرح فائده تا بعد کویا و المبدء الکوئی مع
مسبوق بالمبدء الاعمکالی المسبوق بفعل الله نعم لا
نعمایه له سبحانه من احداث ملائکها یا نه تا اینکه
گوید علی الحی بلینست لك ان الله سبحانه خلق ما بیننا
بعد ان لم یکن و ما ذلک علی الله و اما قول من انکرا
الذاتی و حصرو فی الزمانی فهو من قال الله سبحانه
ان یتبعون الا الظن و ان هم الا یخبرون تا اینکه
گوید لایک اذا قلت ان الحادث له اول فی الحدوث
لزم ان یكون من فی الجنه و النار غیر باقین لانهم سبقهم
العدم فیلحقهم العدم و ان استدلال را مبینه کرده است
بر قول حکما بما ینبذ هر چه را اول است اخر بود و هر چه
را عدم سابق است لاحق خواهد بود پس اگر عالم حادث
من مانی باشد باید بالمره مقتی معدوم شود بضرورتی
در حقیقت و محسنت صوره نگیرد و این کلام صریح است
در اینکه عالم مسبوق بعد از نیست پس ان کلام

۱۰

۸

كهفت ان الله خلق ملائكة لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفور
 ان ان علم لما في است كحاجة بصانع بائد فعدم
 متعارف وحاجي خان بابي مطلب تصيح كرهت له
 صفي صدق جعل وهشتم فتمت ستم كه ميكي بغير
 هيشه ملك هذه الموده وهست تاميكيو يمين معي
 حالت بودن ايشان حاجت ايشانست بخلكي
 عز وجل فنهني وارب مطالب باظواهر شرم ومذق
 مقتضيه نهيت ليست وموافق مذاق بعضي ان فلا
 مفر يونان است قال المجلس في كتاب الاسماء والاعلام
 من الجار فان الذي نبت باجماع اهل الملل والنص
 المتواترة هو ان جميع ماسوي الحق تعالى انز منه وجود
 في جانب الانزل متناهيه ولو جوده ابتداء واللازميه
 وعدم ابتداء الوجود مخصوص بالرب سبحانه ونقل
 عن كثر القواعد للكر اكل ان قال اعلم ايديك الله ان
 من الحجة الا اول لوجودها ولا ابتداء لها ويظهر
 في ان الله سبحانه لم يزل يفعل ولا يزال كك وان افعال
 لا اول لها ولا اخرها لقونا في عموم في قولهم ان

وهو لا يولد ولا يموت
 ولا يغير ولا يتبدل

الافعال لا اول لها الا كنا نعتقد ان الله نعم ابتداءها
 وانه موجود قبلها وانفقوا بقولهم ان لا اخر لها لانهم
 وان ذهبوا في ذلك الى بقاء الدنيا على ما هو عليه
 استمر الافعال فيها وان لا اخر لها فانما ذهب في ذلك
 للافعال الى وجه اخر وهو تقتضي امر الدنيا وانتقال
 الحكم الى الآخرة استمر الافعال فيها من نعيم اهل
 الجنة الذي لا ينقطع عن اهلها وعذاب النار الذي
 لا ينقضي عن الخالدين فيها فافعال الله عز وجل
 على هذا الوجه لا اخر لها ولا لهم والذهبية القائلون
 بان الدهر سهو متديلا ولا لها ولا اخر الى اخره وقا
 ايضا في البحار علم انه لا خلاف بين المسلمين باجمع
 ارباب الملل في ان ماسوي الرب سبحانه وصفاته
 الكمالية كلها كانت بالمعنى الذي ذكرنا ولو جوده
 ابتداء بل هذه من ضروريات الدين قال السيد
 الدامادي في القباة عليه اجماع جميع الانبياء والاوليا
 وصياروا ففهم على ذلك جميع من اساطين الحكمة
 وقدماء الفلاس مثل النيس والفسا غورين والكمي

جو

و اینکه باین من اهل مطهر و مثل فینا غور من و اینها و کس
 و قراط و فلاطین الی اخره و اما اینکه گفت اتفاق کرده اند
 حکما بر اینکه هر چه را و بر عدم سابق است لاحق خواهد
 شد پس نمی خلود لازم آید این نوعی در کلام احدی
 از حکما و عقلا دیده نشده بلی گفته اند ما ثبت قدمه
 عدمه و این غیر نیست که ما ثبت عدمه فی الازل
 امتنع بقاؤه فیما لا یزال و دلایلی بران اصلا نیست
 زیرا که خدا قادر است که معدوم را موجود کند و باید
 الابد او را باقی بدارد پس چه ضروری که شخصی بجهت
 این قاعده بلی اصل قائل بقدم من ملایه وجودش ذالیه
 شود و ملایه موجود غیر متناهی کرد که خارج از ظرفیت
 ملایه و غالب حکما و عقلا است بلی کسیکه امکان را
 مخلوق نداند و موجود شمارند لابد است که بلا متناهی
 قائل شود زیرا که امکان غیر متناهیست و تصور نیست
 سبق شیئی بر امکان امتیاء غیر از عالم وجوب و کس
 که جعلیة امکان بر معنی است بلکه ان امری است اعتبارا
 ری و حکم نیست عقلی بر مفهوم ذهنی و اینکه گفته اند

اگر این امر ذهنی مطابق با خارج نباشد چهل مرکب
 لازم آید استنباط است ندید که احکام ذنبه اگر بر موصوف
 خارجی باشد بصفة خارجیته باید این صفة با موصوف
 موجود در خارج باشد مانند حکم بر جسم بسواد و بیاد
 و اگر حکم بر موجود خارجی باشد بصفة اعتباری ذهنی
 لازم نیست که ان صفة در خارج موجود باشد مانند
 حکم بر ممکن یا ممکن و بر واحد بوحده و بر موجود بوجوه
 و نحوه لک و همچنین حکم بر امری ذهنی یا امری ذهنی نظر
 بخارج مانند حکم بر شریک یا امری با متناهی و تفصیل این
 مطالب در کتب حکمت و کلام مقرر است و این برها
 ضابط ان نیست مسند بهضمم ان جمله عقاید شیخ
 و ابتیاض است که ملائکه را داخل مجردات و هیاسیست
 شمارند چنانکه در شرح فقره الملائکه و اولو العلم گفته
 است در وجه تقدیم ملائکه بر اولو العلم ثم اهل انوار قد
 ذکر الملائکه قبل اهل العلم اما الترفی من الادنی الی الا
 علی و ذکر اولو جیدان نصف قبل لانه العلم والداعی و امثالها
 لغیر العوام من ان الملائکه هم الوراطین الی الی

وبين البشر كما هو ظاهر الملائكة والملائكة لا يستغفرون
 في التوحيد في البسائط والمجردات المسمي لا يخلق لا
 ليستغفرون بغيره كبر بخلاف الماديات والمركبات الكثيرة
 الموانع ولهذا كان صالح البشر افضل من الملائكة انه في
 ملخصه صالحا وشره حرج والى جدهم بعث الروح الامم فيكون
 واعلم ان جبريل شان من شئون حقيقة محمد وشماع
 لغيره فهو يأخذ من حقيقة محمد بل من عقله ويأخذ به
 الى جباله كالخطرة التي ترد عليك الى اخره ويتبدل
 عبد الله بك فيكون له بيان كقصة نزول ملائكة
 مثاله الخطرات التي ترد عليك وتظهر في حواسك للبر
 تبطح جسمك فان تلك الخطرات انما وردت عليك
 من قلبك الى ظاهر جسمك وحواسك فالملائكة هم
 تلك الروابط وهم نقاط متصلة وله راح ذو وسع
 وادراك وامرارة خلقوا من فاضل شعاع العقل الكلي
 الذي هو القلم القدير واظهر وامنه كما برزت الائمة
 من الشمس الى اخره وانما كلمات استقله ميثوديه
 ملائكة الجسام هي يد اند بل كما ارواح ميثوديه جنانا

بعض

بعضى ان حكماى اسلام تاويل ملائكة را يقول و
 لقوس فلكية كره اند وجبريل راعقل عاشر كفته اند
 وان كلمات شيخ مستفاد ميثوديه ملائكة وقسمند
 صالح وطالح اول انبىاى ارتباط اعمال حق وتالى بحجة
 ارتباط باطل فالصفه الفقرة السابقة والماد بالملائكة
 جميع الملائكة الكلية والمجردة الى قوله وكل الملائكة
 المتخلفة بالتركيب والتكسيف والتبدل والاعمال والتخفيف
 والضرب والتأليف والتعفين والتوليد والضم وما
 استبدل ذلك فان لتسبيحهم وشهادتهم بالوحدانية ما
 هم قائمون به من هذه الاحوال انبىاها فان كانت
 صالحه نظم الله سبحانه بالحق وان كانت طالحة نظم
 بها باطل البطل فكانت سبب جريان العدل على ذلك
 البطل وما تجزون الا ما كنتم تعملون انتهى وان بعض
 كلمات شيخ سيد مستفاد ميثوديه ملائكة راحة
 فوق طبعيت ميثوديه اند وقواى طبعية را ابدى ملا
 نكه كفته اند ليس رتبة اليشان فوق اجسام است مجند
 له جملين ابدى اليشان بل جسم ند اند وحركة ومكون

ملائكة

ملازم جسميت هستند پس بايد حركه و سكون و هبط
 و صعود و عروج بمعاني متعارفه بجهة البشاش و آثار الفشوش
 ند و جميع اين مطالب خلاف ظواهر كتاب و سنه و
 وهذا ان مشتبه است چنانچه در جاربعضها را علم
 انه اجمع الامامية بل جميع المسلمين الا حشد منهم
 من المتفلسفين الذين اخلوا انفسهم بين المسلمين
 لتحريل اصولهم و تصديق عقايدهم على وجود الملوك و
 وانهم اجسام لطيفة نورانية ولى اجنحة منيرة و ثلاث
 و رباع و اكثر قادرين على التشكل بالاشكال المختلفة
 و انه سبحانه يورثهم بقدرته ما شاء من الاشكال
 و الصور على حسب الحكم و المصالح و لهم حركات صمد
 و هو طاولوا ابراهيم الانبياء و الاوصياء و القول بخرود
 هم و ناولهم بالافعال و النفوس الفلكية القوي و الطبا
 و ناول الاليات المتظاهرة و الاخبار المتواترة و ناول
 على شبهات و الهية و استبدالات و همة زليخ من
 عن بسيل الهدى و اتباع لاهل العلى و العلى انتهى
 مسئلة هشتم از جمله عقايد شيخ السنه كه

جنت اول موجود است چنانچه در شرح فقره اول
 الكرم كويد در معنى حديث و روح القدس فى جنة
 الصاقورة فاق من حدائقنا الباكورة قال فى الكرم
 الذى به كانوا نكر موا على روح القدس و هو العقل
 الاول بوجوده و لا فى جنة الصاقورة الذى هو
 اعرض فهو اول من وجد فى الجنة و اول عص من شجر
 الخلد و الجنة اول الموجودات فان افاض روح القدس
 الكرم الذى حلوه على جميع الموجودات بوجودها
 اليه الاشارة بقول على انا فرغ من فروع الربوبية
 انه يهى و اعتقاد ملتزمه السنه كه جنت و جنة فضا
 از نور الوتر حضرت حسين مخلق شده پس چگونه
 اول موجودات تواند بود مسئلة نهم از بعض كلمات
 اهل بيت است چنانچه در شرح فقره و فلان من تسك
 لهم كفنة و فلان اى بنى من تسك و اعتصم بولا لهم
 من قنار و من غضب الجبار و من الضلالة و دخل
 فى الجنة التى هى دلائلهم و در شرح و جعل صلواتنا
 عليكم كفنة فان جعلهم و دلائلهم و جعل صلواتنا

چنانچه در شرح فقره اول
 الكرم كويد در معنى حديث و روح القدس فى جنة
 الصاقورة فاق من حدائقنا الباكورة قال فى الكرم

بنى

فتنيل

تخرج من نهر الكثر فتنبيل التغير الذي حدث
 المعصية العريضة المحتش فيطرح صاحبها ولا يحتمل
 الى البلا ودر شرح فقره وقليلكم مسلم كفته وهو
 المور لا وليا حوض النير الذي هو الذي الحق
 الذي من ثمر منه شربة لم يظا بعدها ابدا النهي
 ودر فقره امنا الرحمن در بيان نفس ثمة كفته وهي
 النفس المكونة للالهية وذات الله الله العليا و
 شجرة طوبى وسنة المنهى وجنة الماوى والنبها
 بامعتقدات مشترعه موافق ليست وضرة يد
 بخلاف انست مسئلة لاهم ان بعض كلمات شيخ
 ظاهر ميشود كه بهشت وجهتم مخلوقه ان اصاب
 عباد جنانجه در شرح فقره ويصدي بهم ليكم كفته
 اي يستنديد لالكم ويصل الحق المطلوب
 اصحابكم ومطلوبة حق اتياعهم وسلوك طريقهم
 التي ثمرها الجنة والنوا بصادقهما امر الله سبحانه و
 صورتهما اصل المكلف الموافق له كما ان العقاب لالنا
 صادقه امر الله الخالف بالفتح وصورتهما اصل المكلف

الى

الخالف

الخالف بالكسر ودر شرح فقره وفضلكم الخبير صكو
 يد ولفظ اكانت ثمانية وكانت النيران سبعا لا
 الحواس الخمس والنفس والجسم اذا استعمل كل منها
 في الخير كان بابا من الجنان وانية لتظهرها في العلم الكبير
 واذا استعمل في الشر كان بابا من النيران وانية لتظهر
 ما كلف واما العقل فلا يصلح للشر فهو باب الجنان
 ابد او كذا جنوده انه في ولان ام اين فقرات انست
 كه قبل ان خلق مكلفين وصدور اعمال ان البشاد
 بهشت وجهتم بياستد بين ان بهشتي كه اول
 موجودات بود كجا رفت وبهشتي كه حضرت آدم
 در ان بود چه بود باري اين مطالب بامد اى شرح
 له رت ليست بلى ان بعض اخبار استفاده ميشود
 كه بسبب بعضى از اصال غرس اشجار ونباهى
 قصود بهشت ميشود وان غير انست كه
 اصل بهشت مائه وصوره رتق ان امر خدا وفضل
 مكلف بامد مسئلة باريان وهم انجمله مطالبى كه شيخ
 كفته انست كه امير المؤمنين هم در فقره جمل بصورة مرها

مصور شود

مصوره شود و تبارك الخ و طاهره كاشف زير كاشف
 ان طاهره سوال كردند كه كاشف و تبارك كاشف طاهره و حال اينكه
 مسلم است كه در ظاهر مروان تير زد او را و چون طاهره در
 احضار و كشف باطن بدين حضرت را شناخت و ديكر
 از اجون چشم بصيرت نبود مروان ميديدند قل في شرح قوله
 قوله و اجسادكم في الاجساد و الاموال من اجسادهم اجسادهم
 سواهم فانهم فاهم بليسون ماسا و انهم بليسون ماسا و افهم
 اولي بجد زير منه كاشف بليسون احسنه و البعد عن التبعين
 الا ان حصل لوقعة الجبل و صبر مروان حيث رما بالنبأ فقا
 طه على مع الاقناع على ان مروان هو الذي رما و لم يكن طاهره
 في حالة الموت و كشف الطاراي الحقيقة و لم يروان و لم
 يكشف له الطاراي مروان و لا جرم عليها انتهى و نقصان
 من شرمه اين استعلام را باطل دانند زير كه اول قول طاهره
 بليسون و ثانياً اينست كه در اطلال ان بابت تسليط يابند
 و بعضي ان حضرت بعضي ان حضرت سبب قتل ان شدند با
 و چون بالينكه اين كلام گفته كه حضرت را بفرست
 قتل خود كند شايد بسبب و باز طاهره فتنه پراشده اند
 فتنه

فتنه كه بنهت قتل عثمان برخواست پس باي حرف
 محمل الوجودي باكونه اعتقاد ميتوان نمود كه ان حضرت
 في الحقيقة بجسد مروان متلبس شدند و چگونه شيعه
 را ضي ميشود باين معني چگونه ان افضليت متبنيان
 مسئله در انهم ان جمله مطالب ان است كه حضرت
 امام عصر عجل الله فرجه را خلقت مقدم بر ابا انما
 خود ميدانند و خلقت حضرت فاطمه را متاخر از هر
 چنانچه در شرح فقره و وصايا بني الله مذكور است و اول
 عاقل محمد ثم علي ثم الحسن ثم الحسين ثم القاسم
 ثم الامام الثمانية ثم فاطمة و كان محمد نبيا على اهل
 بيت فبقولهم بعد و ان الله سبحانه انا الف درهم قبل
 الخلق فلما خلق النبي بعث محمدا فيهم بشيرا و نذيرا
 ثم خلق سائر الخلق فبعث الله النبيين مبشرين
 و منذرين فلما خرجوا الى الدنيا و هذه الدنيا اول
 الرجوع الى الله كان الانبياء المتاخرين في البدء متفقد
 من في العود الى الاخرة و مستند او درين كلمات
 انست كه از بعض اخبار استفادة ميشود و قريب اينشان

النبين

بشي

در فضیلت و مناسب است که افضل در خلقت
مقدم باشد بر فضول و اما بعد مجموع جند این
دینا است پس میسر است بر جمل حدیث ابر قایل
واقبل فاقبل و این معنی عقل عبارت است از قتر
او در مراتب طولیه و جود از روح و نفس و طبیعه
و ماده و مثال و جسم و عرض تا منتهی بمقام جا
که عناصر این دنیا باشد و اقبال عبارت است از
رقی او در اطوار و جود که هر یک از مراتب سابقه
بترتیب در ظاهر شود و بعد این رقی در دنیا است
و مخفی نماید که لازم می آید که حضرت آدم در خلقت
متاخر از جمیع انبیاء باشد و باید حضرت فاطمه
قبل از آمنه و یحیی و موسی و عیسی و یونس
بعد از امیر المؤمنین و اولاد ارحمن و او بعد از قائم
بلکه لازم آید که او بعد از تمام خلق متولد باشد که
بر همه ظاهر شد در حقش بجمع پس این چهار نفر
ادم در دنیا پیر است امدیه بود یا رحمان کلمات یا
مناق منتشره در دست نیست و افضلیه لازم

بالصواب

باسبق خلقت ندارد و مقدم در دین لازم نیست که
متاخر در جود باشد مگر اینکه استدلال کنند باین
منشوی که گفته چون که همه از گرد از و رود پس قدا
بر که بیضا هفت مستند میزدیم از جمله مطالب شیخی
انست که خرق و التیام را در افلاک جایز نمیداند چنان
در شرح فقره و سلاله النبیین گفته و من العلوم ان
هذه النقطه ليست مادية ولا حسية لال يكونها
تقع بين السماء والارض على انها مادية غلط لا هنا
في الحائث الاخره ماعنده في الجنة شجرة تسمى
الزبرج يقطرها قطر على الثبات واليقول فما اكل منها
مؤمن او كافر الا خرج من صلبه مؤمن الخير ومعلوم
ان الجنة فوق فلك البروج ولو كانت مادية لما جا
زان خرق فلك البروج والسموات فنسبج تاليه
میگوید فان الحيوانية الحسية ليست من الاجسام
بل من وراء الافلاك یعنی من نفوسها والواخره و
از کلام اخیر مستفاد میشود که افلاک را صاحب نفوس
حیوانیه میداند و اینها از مذاق منتشره در دست

هی

جذائحه

چنانچه در بحار فرموده است بعد از نقل كلامي از
 شيخ بهائي كه دلالت ندارد بر ميل او بجهت افلا
 واقول هذه الترجيح الذي ابداه في لباس الاختلال
 والتجوير منافي لسياق اكثر الايات والاخبار
 الواردة في احوال الكواكب والافلاك تاليفه ميكويدي
 ولما اراد احد من المتكلمين من فرق المسلمين قال بد
 لك الا بعض المتأخرين الذين تقلدون الفلاس
 في عقايدهم ويؤلفون المسلمين فيما لا يضر بمقا
 صلتهم فان السيد المرتضى رحمه في كتاب الغرر
 الدرة وقد دللت الدلالة الصحيحة الواضحة
 على ان الفلك وما فيه من شمس وقمر ونجوم غير متحرك
 لنفسه ولا حلقه على ما يجرى به القوم وان الله
 تعالى هو المحرك له والنصرف باختياره فيه وقال في
 موضع اخر لا خلاف بين المسلمين في ارتفاع الجيو
 عن الفلك وما يستل عليه من الكواكب فانها مستقر
 مدبرة مصرفة وذلك معلوم من دين رسول الله
 ص ضرورة كما مباني في باب النجوم انتهى

وغيره

باسبق خلقت نداده ومتقدم در سده لازم نهدست
 كه متأخر در عود باشد مكر اينكه استدلال ميكند
 بشعر مشنوي له تالي وفيه ايضا عن بعضهم ان
 المفسرين باجمعهم على ان المراد ان المحرر نشق و
 حصل فيها لاكتشاف ودلت الاخبار الصحاح
 عليه وامكانه لا يشك فيه وقد اخبر عنه الصادق
 عليه السلام فوجب اعتقاد وقوعه وحدوث ا
 متناع الحرق والالتئام حديث اللثام وقد ثبت
 جواز والتخريب على السموات انتم في انتم في
 مسئلة چهاردهم ان جمله مطالب شيخ ا
 نسبت كه كل عباد عبيد رقي ائمة هستند چنان
 خچه در شرح فقره وسامة العباد كويد والعبودية
 المنسوبة الى الرق والطاعة لا شك لاحد من
 المسلمين في ذلك واما المنسوبة الى الائمة
 وفي الطاعة دون الرق كما في كثير من الاخبار
 مع احتمال التلذذ كما يستفاد من الواح و دليل
 العقل ويحمل الاخبار على التقية لكثرة من المكلف

الذي

امرنا بکتمان و التقیة اما من جهة توهم الغالبين الى
 ان قال وفي الخبر فهم معنا يعني الشيعة لانهم
 قوتنا نحن لانفسنا وهم لان مرجع العبد الى سيده
 وهو ظاهر في معنى الرقية مع احتمال عبودية الطاعة
 وانما يبطل الاستدلال ما كان مساويا من الا
 حتمال انتهى ملخصا وحاصل استدلال و بظاهر
 اين خبر است که لان مرجع العبد الى سيده و مخفی نمائند
 که این ظاهر معارضه نمیتواند کرد بانص صریح که ما چیز
 کلامی نکشیم ایم و نص باینکه اگر مردم همه رقی ما باشند
 پس یکی خواهیم فروخت که اشارت بنهی لوازم رقییم
 و اینها اگر مردم همه رقی ائمه باشند حال جمیع آنها احکام
 عیدای میشود که در ظاهر ایشان مالک نیستند
 که تمام در حریات و دانات و نکاح و طلاق و سایر احکام
 فرعیة احکام عیدای میکنند پس احکام احراز بالمرة از
 میان برداشته میشود و اینها مالک بعد از فوت مالک
 منقسم بهه و مرید میشود و این امام مختص با امام نیست
 بلکه از واج و اولاد دیگر نیز است و این باید همه شریک

مردان

شوند و اینها اگر همه بطرفی استماع مالک کل خلق با
 پس رقیه از برای هیچکس مستقبل نباشند و اگر با
 الاستقلال معقول نیست که ملک واحد مالک
 متعدد داشته باشد بالاستقلال و اینها هر کس
 میرد باید مال و مال امام باشد مثل عیدای که
 مید که وراثت او را حق در مال و نیست مگر اینکه
 مراد او از رقیه متعارف باشد که موضوع احکام
 عیدای است حریت و این معنی خبر از وجوب اطاعت
 و اولیة بتصرف چیز دیگر تصور نمیشود و این خبر
 است نزد شیعه و حاجه با استدلال بظاهر خبر
 مذکور و ایشان بواسطه اخبار ندارد و کتمان در آن
 نیست و اگر ما مور بکتمان هستیم پس اظهار
 شیخ انرا چه راه دارد مسئله باز فهم از جمله
 مطالب شیخ ان است که ظهور امام عصر و
 رجعت ائمه در عالم برزخ ندر دنیا چنانچه در
 فقره و اشرف الاصل بنور کم گفته و فی الخبر
 اذا قام قائمنا اشرف الاصل بنورها و استغفر

العباد

العباد عن ضوء الشمس وذهبت الظلمة انتهى
 وظنى اليها كما مراده ومنها ان زمان ر
 جمعهم المطف من زمان الدنيا فلا كثافة لا
 تحدث الظلمة الموجد في هذه الدنيا وهو
 زمان البرزخ ولهذا يرون الملائكة والآخر فراح
 وظهر الجنان المدهاه من انهم ملخصا
 وقال في شرح قوله مصدق بجمعكم والرجعة
 انما هي من محض الايمان محضا او محض الكفر
 محضا وهي المنزل الاول من منازل الآخرة
 اعنى البرزخ ولهذا يظهر فيه الجنان المدهاه
 من التي تسمى اليها ارواح ما حضى الاجسام
 انتهى ملخصا وحاجي خان در صفي صدره صفنا
 وجهه مرام وسميت ستيم كويند ليس چون اين دنيا
 بالامرود ناه مقام حور قليان مد اتحاد دولت
 امام خود را بپند و احكام ديكر شود و در صفي
 صد و نود و چهارم كويد ليس حضرت سيد المستهد
 اول رجعت كند يعني عالم با نجا آمد كه سيد

العباد عن ضوء الشمس وذهبت الظلمة انتهى

اكر سيد الشهدا را بپند و عالم انكاه عالم هو
 قليا شود آه و اين كلمات در نزد مفسر عه دريت
 نقيست بلكه ظهور و رجعت در همين دنيا است
 و اين ضروري مذهب شيعه است و دليل بخير
 با اينكه در معنى رجعت اين مطلب افتاده زيرا
 كه ارواح ما حضى الايمان در برزخ هستند
 چون انا نجايد بنا عود كنند ليس رجعت ليست
 و روية ملائكة جنين در ظاهر كوفه در همين دنيا
 ممكن است و دليل منتهى بر اينكه اينها در برزخ
 است و اگر بگويد كثافت عنصري از اين ميرود
 و همان جسم اصلي همانند ميگويم و لا خود
 شبح در فقر ثابته ميگويد وقت خراب دنيا بعد از
 انقضاء زمان رجعت و رفع ائمة امت نسبا
 ليس در رجعت هنوز دنيا باقى است ليس اول
 منازل اخرت نيابند و ثابته بناى اليشان و اين
 كه هيچ چيز معدوم نميشود بلكه همه امتياز در منزل
 خود هميشه بود و هستند و لهذا در مسئله

دنيا

معنا

معاد میگوید که عناصر عود می نهند و میگویند که از
 جای دیگر بیامده اند که بر کردید چون معاد عود
 بمید عادت پس چیزها سکه از مقام دیگر به عالم
 عنصر تنزل کرده اند تا نیا عود بمید عود خورده
 کرد و عناصر در مقام خود خورده اند مانند پس بنابر این
 نصفه این نصفه این دنیا بخور که اول صنادل است
 شود منصور نیست و در انسی که این مبالغه
 نزد منتشر عده نیست و در اینجا ایراد نیز
 بر شیخ وارد است زیرا که در اینجا گفت که ظلمت
 از کثافت از رخدادش میشود و چون این لطیف بر
 طرف شود و در شرح فقره ذکر کم فی الذکر این گفته
 که ان الشمس لا تشرق الا من نورها البذلک لا یظهر
 لها نور الا بظهور الارض ولو فرض عدم الارض
 من او عدم کثافتها و اسماها الحرة لا نور فیها
 فاجد الانوار الشمس بالارض مع انها لا تشرق
 الا ان فی ملخصا بعض افتاب از نور جدا
 نمیشود هرگز هرگز لکن نور او ظاهر نمیشود

مکر

مکر بسبب زمین پس اگر زمین موجود
 نباشد یا کشف نباشد افتاب مانند جرم آتش
 به نور نظر آید پس خدا نور افتاب را بسبب زمین
 موجود کرده هر چند افتاب همیشه نورانی است
 انهمی پس در اینجا شرط ظهور نور را کثافت
 ارض میداند و در میان این دو کلام تدافع
 و تناقض است یا اینکه کلام ثانی باطل است چه
 اگر ارض هم نباشد متمسک به زمین نمیداند بالضره
 صنادل است از زمین هم از جمله مطالب
 شیخ نیست که مشتمل بر این در قرآن و احادیث
 است در بیان چنانچه در شرح فقره و من ربه
 علیکم فهو فی افضل درای من الحکم میگوید و
 من ربه علیهم من الخلق الصامت والفظ
 صلی فی حکم او قول ظلما و علوا و فی النار
 و هو مختص بر من اصل الضلال الذین هم
 طلع شجر الزقوم لان المشبه نفس المستبسل
 به فی القرآن لا احادیث انهمی ملخصا

کره

کرده است وایه نیست که مثله شیئی که بمعنی نیست مثله شیئی
 است وایه نیست که مثله شیئی که بمعنی نیست مثله شیئی که بمعنی نیست
 چون اگر کافرا بر دارند معنی تفاوت و از این جهت ایه ظاهرها
 کاندازد و پس المشاطین را با این معنی گرفته که مراد رو
 سهامی ضدالت است و التینان فی الحقیقة طلع شجرة
 نفی منه که مراد شجرة جهل کل است که در باطن السافلین
 است در مقابل سدره المنهى و شجرة طوله که عقل
 کل است در مقابل این و این تا و یلیت ان مذاق متشعر
 دو است در و موافق با مذاق متصوفه و لا حذر
 اسمی علیه است و این قاعده که گفته است ما به فقر
 بسپارده اند انرا از جمله ایه تم قست قلوبکم من بعد
 ذلك فهي كالحيارة او استدل قسوه وایه فاوکر و الله
 کذا کریم اباء کریم اولشد ذکر اوایه و من الناس من یخند
 من دون الله انما لا یحبونهم کحب الله وایه و الذین
 کفروا اعمالهم کراہ استندت به الرجح اه وایه و الذین
 کفروا اعمالهم کراہ لفعیه اه او کلمات فی بحر
 لحي اه وایه انما تری لبشر کما القصر کانه جماله صفر

اسفل

وایه فجلهم کعصف ملول وایه حتی عادکما العرجی
 القدر وایه فاوکر و کما هدیکم وایه کانهما اغشبت
 ووجههم قطعاً من اللیل مظلماً وایه یخرجون من ا
 لاجداث کانهم جراد منتشر وایه کانهم حر مستفقر
 فربت من مشورة الحی غیر ذلک من الایات مسئلة
 ههنا هم ان جمله کلمات شیخ انست که غیر از محمد
 و ال محمد ان جمیع خلق کاهی سهو و غفلت دارند
 بخانچه در شرح فقره الحی الله تدعون کفنه است
 و المقدم الحصر لظلم لا یدعون الی غیر الله اصلا
 و هو من خواصهم فان غیر محمد و الله الطاهرین من
 جمیع الخلق قد تجرعی علیهم الغفلة و السهو و لا
 اخر و منتشر عن انبیاء و ملائکه معصوم ان سهو و غفلة
 دانند و عقل و نقل بران مطالب است و اخباری که
 برخلاف است مطروح یا مؤول دانند چنانچه
 تنزیه الانبیاء سید مرتضی بقضیل بیان کرده است
 مسئلة ههنا هم ان جمله مطالب اولنست
 که طور عبارت ان قلب مؤمن است و تجلی

تور

نور بگویم مبارک است از خیم نور فانی موسی بجهت قلبش
و آنکه و بیک خلق مثل است و از شیعیان امیر المؤمنین
است مراد همان ذات حضرت موسی است چنانچه
شرح فقره و بیداریم بر وجه کفنه است و هاتان الحجاب
عن یمن العرش و هو المطلب فان فيه العفل والرو
ح من جانب الطور الايمن وفيه النفس والطبيعة
من الجانب الايسر و شرح فقره و اشهرت
الارض بنور کم کفنه لکن نورها یعنی الشمس
جزء من سبعين جزء من نور الکبری و هو کذا
بالنسبة الى العرش و هو بالنسب الى الحجاب
الذي هم الکروبيون و هم سبعون من الخلق الا
خلق الله الانبياء على صورهم واسمهم فنوح على
صورة ادم واسمه و ابراهيم على صورة ادم و
اسمه و موسى على صورة ادم واسمه و هذا هو
الذي تجل للجبل فجعله ذکا و عيسى على صورة واحد
هم واسمه و بنوره كان عيسى بره الا که والبر
و بحیه للوحي انه تم ملخصا و ستید در رساله بجهت
بن

به مگوید در بیان سلسله طوبی و تخصر هذا الذی
فی ثمانية الاولي الحقيقة الحمدیه و هی شجرة الخلد
و علی اصلها د فاطمه و فرعها و الامم اعضائها الثمانية
حجاب الکروبیون و هم قوم من شیعة ال محمد من الخلق
الأول جعلهم الله خلف العرش لوقف نور واحد منهم
على اهل الارض لکفاهم و لما سئل ربه ما سئل
موسی ربه ما سئل امر رجلا منهم فجعل له بقدر سم الا
فذل الجبل و حر موسی ضعفا و عدد هؤلاء الملائكة
مائة الف و اربعة و عشرون الف لان کل ملك من
نبي من الانبياء الثلاثة الانسان ای الرجا و
هؤلاء اتمل خلقوا من شعاع الانبياء الاخر و انما
خود انبياء را در حال سلسله ذکر نکرد و مع
ملشود که مرادش از کروبیون همان حقایق انبیاء
است که الا تخفی و ملشود طوره همان طوره سینا
سینا صید اند که یکی از جبال است و تجل نورها
بر ان کوه صید اند و موسی و بنی اسرائیل از
صیدت ان تجل به پیش شده یامدند و اگر بجای

و جمل

بر قلب موسی بود پس چرا بنی اسرائیل مردند
 باری این مطالب را مستشرقه اگر منتهی بتفاسیر
 اهل عصمت بیایند قبول کنند و الا هم را هیچ
 معجزه هوادانند و محض خیالات متصوفه شمائ
 مستند بودیم از بعض کلمات شیخ مستفاد
 میشود که ایدان بشریه عنصریه امته بعد از فوت
 در قبر متصرف میشود اجزاء آن و هر عنصری باصل
 خود خود کند و ایشان با ایدان اصلیه خود در
 قبور باقی میمانند چنانچه در شرح فقره لا ید قبور
 گفته است که آن اجساد هم و اجسام هم کلوب
 شبیه هم فی الطافه بل الطف و انما ظله و اجز
 البشریه الکشفه التي هي من العناصر الاربعه
 لا تتفارق الناس بهم وهي من انوارهم فلما
 الحاحه ولم يكن لها فائدة القول بها في اصولها
 لا لمصلحة كل في اصله فكشف منهم ما اخفاه البشر
 فكانوا كما كانوا في عالم الانوار انهم في ملخصا ونبلا
 بر این فرقی مابین امام و مرتضی و مؤمن و کافر

بنام

نیاشد زیرا که ایدان اصلیه هم ایشان با
 میمانند در قبر و بنای منشوره بر این نیست بلکه
 میگویند ایدان بشریه امته هم اصلا خراب نمیشو
 و محطوب بلکه ایدان علماء و صلحا را نیز چنین مید
 اند و قضیه حرم شهید و شیخ صدوق و ایدان
 شهدا اگر بلا و سبع کلینر مشهور است و بر
 دارد بر این که هر کس بخواند بدن او در قبر متلا
 شود و بنویسد جاروب کند مسجد را و چون
 جاروب کسی خانه نبوسد چگونه بدن امته
 هدی علیهم السلام میبوسد معاذ الله
 بلکه امر از بعض کلمات شیخ مستفاد میشود که
 صقات موسی که تلکین لیله است و مقامش که عیش
 است عیله تند از مراتب وجود چنانچه در عله بود
 تکسرات تلکین تلکین و اینها گفته است و انما کان
 التکسیر تلکین لان مراتب الوجود چنانچه امر بكون
 والتلکون منها مراتب التمام القول والعسله
 المقبولات فان الانسان خلق من عشره مقنا

من

من الافلاك التسعة ومن الارض وادبوت كل قبضة ثلاث دوات
 فتم لها قايما وفي الدورة الواحدة يتم مقبولها فالواحدة هي تمام
 الثلث فالثلث في عشرة قصا ملوثا وهي ميقات موسى الواحدة
 في عشر وهي قمره واثمها بعشر وفيها وتيرة الحيوانية والثلث
 هي الدورة لعنصرين والعدنية والنباتية الى اخره ومعتقد
 التت كحضرت موسى في ذوقه واعد كره باقوم خود و
 وقت ميقا هرون واخليفه كره وبعد زجهل دورم لاجعت
 نور و ابن سبب فتنه ساهم شد و انما چه دخل في قلب
 عناصر ومعادن و نباتات و حيوانات و ادبوت في الله صله
 ملئت بكم اربعين كايه شيخ مستفاد مليشود كره و فتن بعبث
 بمقام قاب فوسين عبادت في معرفت ارباعا مقامات
 جنان و شرح فقره و الدوحات الرفيعه كعبه است المرافقه
 مراتب بقراب من الله تعالى و اعلاها مقامهم و هو مقام
 ادنى الاعلى و كل من عرف نفسه فقد وصل الى مقام اوامر
 بنسبه و تبة و هو ملحق مقام قاب فوسين و هو اجتماع
 بمقام عقله و هو اول وجوده ليقيد و فوقيه مقام الوجود المطلق
 و هو حال ظهور وجوده من الفضل و الواصل الى هذا المقام هو

ح

ح محل الفعل المختص به و هو و اس من و اس الفعل الكلى
 الله هو المشيئة و هو مقام اوامرني بالنسبة الى محمد و الله
 متوسطه انتهى ملخصا و قوله الى كره سببه مرهات فقر
 نفس و سبب من بمرته مقام عقل و وجود مطلق
 دخل بسير جسماني بشري و حركه مكانى نذر دبير
 باريد به هراج جسماني بمقام قاب فوسين اوامرني بغير
 متعارف قائل نباشد و اين امره من زده ملته بخلاف
 ضروري است و انما ان بغير ملوذاست عبادت بمرتا
 علمي باب كذا و نقل شد و لقد مرهات فتنك
 فوق اوامرني عليا و چون با و ايراد كره دند كه پس تو ا
 فضل ان بغير خواهي بود جواب داد كه اوامرني با
 النسبه بخودم مراد است بل يجب فتح الباب است خدا
 رحم كند مسئلة بعبث و مير ان جمله مطالب شيخ
 انست كه ميكوند زمان الافلاك الطيف است انما
 فلك ثوابت و انما ان جهة اسرع است و زمان ا
 لطف است ان زمان فلك سابع و هم خيبر و اين
 منافات نذر مراد با بقاء فلك ثوابت زيرا كه ان

بالعرض

بالمرحى است بجهة تصادم حركات كواكب ان قيل
 كه هر كوكبى انزان باشد ويرا دارد يا خارج مركز و
 كات ايشان مختلف است و باني جهة حركه مجموع
 بطى شود و اين مطلب را در شرح فقره بكم فتح الله
 و بكم بختم ميكويد و مشتمل بر زمان قابل اطاعت است
 ندانند و سرعت حركه را مستند بان نشمارند بلكه
 با مراد مختار باشند و انرا هر كوكبى تدوير يا خارج
 حركه ثابت نباشد و اگر باشد مختلف الحركات نباشند
 و الا اختلاف وضع در ثوابت لازم ايد و اين فاعله
 مستحق است بمثلث كه هر چه در طاء باشد ثوابت ا
 و در قرب و بعد از اين مختلف هستند چنانچه باطل
 و اجتمع است مسئله بيبست سيم از بعضى كلمات شيخ
 ظاهر ميشود كه عمل مندوب مدعى بر فعل ان نبست
 چنانچه ذمى بر ترك ان نبست چنانچه در شرح فقره و
 المظهر ان لا امر الله و نهيه كفته است و امر الله طلبه ا
 لفعل لذاته من المكلف و لا يدخل فيه المندوب لانه
 طلب بالعرض صورته النوعية جوهر الترتيب و الشخصيه

عدم استحقاق المدح على الفعل والذم على الترك انما
 و مشتمل بر مندوب لمعياريت صيد انند از چيزى كه
 كه فعل او محمديج باشد و مذمت بر ترك او نباشد و
 هو الصحيح مسئله بيبست چهارم از جمله مطالب
 شيخ ان است كه در ميان احكام شريعه مباح نبست
 با كه هر فعلى يا مطلوب الترك چنانچه در شرح فقره
 و المظهر ان لا امر الله و نهيه كفته و المباح ليس الا بالنسبه
 الى المكلفين قبل توجه الخطاب اليهم من باب التوسعة
 و لا فكل شبه يعلق به طلب نه نفسه على احد الوجوه
 الا بجهة الوجوب و الحرمة و الكراهة انتهى و مشتمل بر
 نفى مباح من ان كفى نقل كرهه و انرا برود و دانسته
 اند چنانچه در مكتب اصول مقررات مسئله
 بيبست پنجم از جمله مطالب شيخ انست كه
 مراد از ستمه ايام در خلق سموات و ارض شش ربه
 است چنانچه در شرح فائد سابعه كفته قول الله سبحانه
 خلق السموات و الارض في ستة ايام يعني في ستة
 رتب العقل و النفس و الطبيعة و المادة و المثال

والجسم وقبل الفصول الاربعه والمادة والصورة الى
 اخره ومنتشبهه ستة ايام را عبارت از مقدار هفتاد و
 ايام متعارفه اند چنانچه در اخبار اهل بيت است و
 ابن تاولات را چنانچه شمارند مسئله بيست و هشتم
 از بعض كلمات شيخ مستفاد ميشود كه مراد از سجد
 ذو القرنين كه در قرآن مذکور است نصيه از اعداء و
 ضعفاء رشتبه است چنانچه در شرح فقره ارساله بالحد
 و دين الحق كفته و الحمد لله ولا اله الا هو و هي المعرفة
 الحق و محبتهم و معادات اعدائهم و هودين الحق الي الله
 و هذا الله ثم نبينا و يظهر عليه بالقائم بعد خفاء اسرار
 و هو وجهه بالتقية من الاحياء و ضعفاء الشيعة
 و هي سندی القرنين المذكور انتهى ملحوظ است
 سجد را بغير حصتي كهند و اين تاويل صحيح نداشتند
 ماداميكه از او باب عصمت سجد نرسد و ايضا بر اين
 فقره يا جوج و ما جوج بايد عبارت از اعداء ضعفاء رشتبه
 باشند و اين سجد در زمان بعد از ظهور امام ۴ بطرف

مليشود

مليشود پس بايد در آن زمان يا جوج و ما جوج همي آيد
 و خلق را تمام كند و حال اينكه در آن زمان زمين
 پاك ميشود از دشمنان دين و مخالفين پس اين مطالب
 مناسبتر بمسئله سجد يا جوج و ما جوج ندرست
 بيست و هفتم از جمله كلمات شيخ است كه مراد
 از بنی اسرائيل آل محمد است زيرا كه اسرائيل بمعني
 عبد الله است و ايشان از اولاد عبد الله اند
 زيرا كه ميگويد محمد بن عبد الله م چنانچه در شرح
 فقره نصيه الله و خيرة كفته فاخترهم علي علم علي
 العالمين كما في الآية و قبلها و بعد چنانچه بنی اسرائيل
 و اسرائيل عبد الله محمد بن عبد الله من العذاب
 المهين يعني فتنه من تقدم علي نصيه انتهى ملحوظ و از
 تاولات بماند ان متشبهه صحيح نهيست ماداميكه
 منتهي باهل عصمت نشود مسئله بيست و نهم
 از بعض كلمات شيخ مستفاد ميشود كه هر چه
 عاصي است بلكه جاهل است چنانچه در شرح فقره
 ان يلين و بين الله ذلوا ميگويد يعني اني في

حال

حال طاعن انا مقتصر عاص فكيف في حال عصيان
 فان كل ما سوى الله لا انية له من ذاته ولا حقيقة
 فكل من له انية فهو عاص بل جاحد وجودك ذنب
 لا يقاس به ذنب ولا يكاد ينفيك من هذا في حال
 انتهى وفيه شرح فقره القوامون بامر ميكويدي واما النسبة
 التقدير في الادعية الى انفسهم فهو اما لا انهم يحملوا
 ذنوب سيئتهم فكانوا يخافون منها وانهم لما عرفوا الله
 علموا ان كل عامل لا يقوم بحقة وان العمل يتوقف على
 وجود العامل وهو حجاب بينه وبين ربه والحجب مقصر
 والمقصر مذنب والمذنب خائف من ذنبه كما قال الله
 وجودك ذنب لا يقاس به ذنب انتهى وابن مطالب
 في منزهة مشترعه باطل است ومسئله من لم يصب عصمت
 ائمة است وذنوبه دون وجود به عصمت مسئلة
 بل يستلزم ان بعض كلمات شيخ مستفاد من يشود
 كذنوب شيعيان في الحقيقة ذنوب ائمة است وابن
 ابن جهته خائف من ذنبه چنانچه در شرح فقره ورجع
 ويركانه قبل ان السلا م على ائمة الهدى ميكويدي و
 منهم

مستبغتهم منهم واعمال مستبغتهم على من فروغهم فكل
 مدد الحم لا كنهانهم ولهم ولد اكانت ذنوب مستبغتهم
 عليهم لا انهم منهم وصفتهم والاعمال صفات المعاني
 ملين وصفة الصفة صفة انتهى ملخصا وابن مطالب
 في منزهة مشترعه غلط و باطل است مسئلة من لم
 ان جملة مطالب شيخ است كه ائمة غفلت وهو
 ان استند بجمعة اينكه خدا ايشان را امر کرده است بعد
 التفات وكسيكه التفات نكدهم نكدهم قال في شرح
 له واما الرحمن ولا يحرم عليهم التسهو والنسيان
 لانهم لا يلتفتون لان التكاثر بهم من لك فقال نعم و
 لا يلتفت منكم احد واضواحيث نور من ومن له
 يلتفت لم يفتل ولم يفتل ولم يفتل ملخصا ودر منزهة
 مشترعه عصمت ايشان از جانب خدا است بالهفوة
 نه بجمعة ايلست كه خدا ايشان را امر کرده است بان
 نسيان كه اگر چنين بود باز ممكن بود كه انهارا لغت ان
 سهو كنند يا نسيان كنند واضحا ابن ابي ذر تصدق
 حضرت لوط است كه ما مورشد كه با ابل بپشت

ائمان

انما ان قريه يرون وندونكاه بعقب سر كنند
وتاول ان باينكه گفته است بدون نصي انما ياب
عصمت ودهت نسبت مسئله سى وپكر ان
ان جمله كلمات او اينست كه ضمير متكم مع الغير
مرادى وقلبهم ذات الهمين مراد ان ان ائمة است و
مراد ان ضميرهم شيعيند چنانچه در شرح فقره
واحكامهم عقد طاعة گفته است قفعلهم في فعل
ستيعهم كالروح من الجسد وقلبهم ذات الهمين
وذات الشمال وضمير متكم مع الغير لا يعود
الى الذات البحت بل الى مبدء النسبة وهو
مثال الذات وهو المتصف بالنكم بقيد النكم
فهم للنكم وهم العظمة وهم ذلك المع فافهم انتهى
ملخصا ومعتقد منشئه انست كه متكم خلك
وتعبر بضمير متكم مع الغير باعتبار تعظيم است و
ضميرهم باصحاب كهف ملجم است وابن خرفهانا
ونا وبلست ونا ان معصوم نبلى مقبول نليست
مسئله سى ودمير ان جمله كلمات شيخ ان

است

ان است كه ملائكة من وجهه ولى است چنانچه در شرح
فقره والسلافة الولاية كفته وكل منهم يعني الائمة بزوح
للولائى الحق من وجه الله هما فى السماء فولدت ما
سلف من الاعمال وندونهم انى وعدوهم انى
ووجهها بالباطل فرجبة الولاية الباطلة بالباطل
فتكها بالانرا فولدت الناصرين والاعداء فهم
ولا فلنا باطنا وقد كان منهم صحيح النسب ظاهر
انتهى ملخصا وان بعض كلمات او ظاهر ليسند كه بنى
مراب ميد اند ولى رام چنانچه در فقره بريت الى
الله عز وجل من اعدائكم مكرين فان لكل انسان
سنة اباد ابو علقمة محمد وعلى مادته وهى الاب من
نور محمد وصورة وهى الام من نور صفة على البيا
طنه ان كان مؤمنا ومن ظل صفة على الظلمة
ان كان كافرا او منافقا وابو انفسه الامارة الا
والثانى مادتها من الاول وصورة النكري
والشيطنة من الثانى وابو الجسم الولدان انتهى
ملخصا وابن مطالب هم چند محسن استحسن

وفايت

و مناسب کوی است ولیکن بران مرتب شد اینک خا
 خان ولی را زوجه حقیقی بنی کرده مانند اسک خا
 زوجه ادم بود و حضرت فاطمه زوجه حضرت امیر
 چنانچه در صفحه هفتاد و یکم صحت سیم بجهاب
 هند و هفتاد و چهارم بجهاب تبریز در میان اینکه
 خا از صلح چپ حضرت ادم خلق شده است
 گوید چون خا زوجه ادم بود از شعاع ضلع
 او که نفس او بود خلق شده بود و هر آنکه که در
 این دنیا خلق شده است ذن اصل دارد که از شعاع
 نفس او خلق شده است و همان را اصل در آخرت
 با و میدهند چرا که شعاع نفس او است و باز گشتن
 با و است لایق کس دیگر نیست تا اینکه میگوید
 و مقام حضرت فاطمه مقام نفس او است نسبت به
 حضرت امیر آن زوجه اصل او است در دنیا و آخرت
 تا آنکه میگوید در دو صفحه بعد پس بجهاب
 است که زنان بیجهاب امه اند و ام المؤمنین امه
 ظاهر بی میباشند و این زنان ظاهر المؤمنین

خاند

خاند شده اند و حقیقت ام المؤمنین حضرت
 امیر است چرا که چنانکه فهمیدی زن نیست
 که از نفس کسی خلقت شده باشد و امه آن
 نفس پیغمبر خلق شده اند بدلیل و انفسنا و
 انفسکم و خدا میفرماید خلق لکم من انفسکم ازوا
 جیا و از نفس پیغمبر جفته حضرت امیر
 خلق نشده است پس جفت پیغمبر است بنف
 و زن و جفت پیغمبر ام المؤمنین است بدلیل و
 از واجه امهاتکم الی اخره و متشبهه این کلمات بر
 خدا یان میدهند و از مساوی شیطان و خیا
 بی یا و همیات پادشوا مسکله میگویند
 از جمله مطالب شیخ نیست که قلب حقان
 ممکن است چنانچه در شرح فقره و در دیگر
 و جنتم گفته است لان النور من حيث هو لا
 يكون منبرا ابد الا ان يشاء الله فانه سبحانه
 قادر على قلب حقيقة الاحقيقة اخرى لا كما
 زعم الحكماء من امتناعه انتهى و مسکله و

حکای

حکمای مشرعه قائل بامتناع ان باشند وحق با
البيان است زیرا که بعد از انقلاب بحقیقه
دیگر اگر حقیقه اولی باقی است پس انقلاب نشد
و اگر باقی نیست پس اصل حقیقه است و احدا
حقیقه دیگر و این ايضا انقلاب نباشد و آنچه را
انقلاب مینامند مانند تبدل نطفه بعلقه و
مضغه وعظام ولحم و امثال او نه از قبیل انقلاب
حقایق است بلکه از باب تبدل صور است بر ما
واحد و خود شیخ در مقام دیگر موافقه با حکما کرده
است چنانچه در شرح فقره موالی لا اخصی شانکم
کفته ولا ابلغ من المدح کنهکم الا ان یشاء الله
ان یرفع النور الی مرتبة المنیر فانه ممکن بالنسبة الی
مشیئة ولا یلزم منه الوقوع بل هو مستغنی عن الحکمة
بل لو ان الحکمة بل لو ان تقع فهو المنیر لا النور فاما
لنور مادام نور مستغنی ان یدلک کنه المنیر انتمی
ملخصا و محفی نمائند که کلام اخیر من اعتراف است با
متنوع قلب حقانی چنانچه نسبت به حکما داده است

پس

پس معلوم نشد که خلاف او با حکما در چه چیز است
و در این دو کلام او ندادن است مسئله می و
چهارم از جمله کلمات او است که ضمیر مستکم
در امیر و عندنا خزانة بائمة بر میگرد چنانچه
شرح فقره محقق لاحقق گفته و هم نانی قولنامه
عندنا خزانة لانه ضمیر المستکم مع الغير و هم الذین
معهم و عندنا و اننا ضمیر العظم نفسیه و هم تلك
النفس المتکلمة المحدثه و هم تلك العظمة انتهى
ملخصا و در نزد مشرعه مستکم خدا است و ضمیرنا
بجمله تعظیم است و این تاویلات صحیح نیست
مسئله می و پنجم از جمله کلمات او است که
ائمة مباه بجانبا و رند بلکه هر چه میکنند یا واجب
است یا مندوب چنانچه در شرح فقره القوامون
باجر گفته بل لم یفعلوا الا الواجب او المندوب
انتهی و این مطلب در نزد مشرعه اگر چه مستند
بدلیل معتبر نیست اما ضرری بجای ندارد
و میتوان بادل استحسانیه انرا در مت کرم لکن

خود

خود شیخ در جای دیگر مخالف آنرا گفته و نسبت به
 مباح با ایشان داده چنانچه در شرح فقره ولایت الزکوة
 گفته فیه مودون الی کل محتاج ما محتاج الیه من اموا
 لهم مما وجب علیهم فیها و استحب الایحی و الخیر من
 الفشر من شری من اللیب لب انتهى و این مناقض از
 حصر است مسئله می باشد از بعضی کلمات شیخ
 استفاده میشود که مدعی نزول وی بوده چنانچه
 در شرح فقره و رحمة الله وبرکاته قبل ان السلام
 علی ائمة الهدی گفته و فی القرآن و قل رب زدنی
 علما و مما یدل علیه العقل من ذلك فهو ما انزل علیک
 فاستمع لما یطیع ان هو الا وحی یوحی انتهى و معتقد
 میشوند که بعد از پیغمبر وحی منقطع است و در حق
 آن از غیر معصوم باطل است مسئله می باشد و حقیر
 از بعضی کلمات او استفاده میشود که مدعی علم
 غیب بوده چنانچه در شرح فقره و اقمتم الصلوة می
 گوید بعد از آنکه توقف حضرت یونس را در ولایت
 حضرت امیر ذکر کرده و آنرا چنین معنی کرده که آن

حضرت

حضرت بدون امر خدا عصب کرد بر قوم و این در
 صفت توقف است در ولایت کلیم الهی زیرا که حدیث
 این است که تابع و ضابطه موی خود باشد و اصلا نفسیه
 نداشته باشد پس در این مقام توقف کرد و این تفسیر
 بتوقف در ولایت خدا که همان ولایت علی است و عبادة
 طاهره از این توقف است که گفته شد کیف اتوا من
 لم اوه و شاهد بر این حمل است که تعلیل شده است
 توقف او در ولایت با سبب او را بعضی خود واکشیدند
 طرقة العین بعد میگویند فافهم فقد القیت الیک معنا
 من مفاتیح الغیب تفتح به کثیرا من مغلقات الغیوب انتم
 الفتح انتهى و در شرح فقره و کذتم میثاقه گفته فقیمه
 فانه من غوامض الغیب المحفوظة عن الرب المرفقة عن غیب
 انتهى و از بعضی کلمات او استفاده میشود که مدعی
 معرفت اسرار قدس بوده چنانچه در شرح فقره و امنکم من
 الفتن میگوید فافهم فقد فصححت لك من سر القدر و انتم
 و مستشهم معرفت علم غیب و اسرار قدس را مخصوص
 خدا دانست و این دعا و یارب یا شامزاد مسئله و مستشقر

از

از بعضی کلمات شیخ مستفاد میشود که افعال خدا
 است که بخلق برپا است چنانچه در شرح فقره و الخالصین
 فی توحید الله گفته و اما توحید لافعال فلیس له
 شریک فی قوله فله وکل ما یرى من افعال خلقه فی
 افعاله بجم كما قال والحق فی هویتها مثاله فظهر بها
 افعاله انهم فی ذمه متشرعین مستلزم جبر است و
 قول انما امرت بملکة افعال عباد منسوب بخود ایشان
 است مسئله می و هم از بعض کلمات شیخ مستفاد
 میشود که امر مقصد سیر هر طبع و عاقل هستند
 چنانچه در شرح فقره و موضع الرسالة گفته و هم مقنا
 وجه الباقی والوجه الذی فی الارض والاسم
 الاکبر و مقصد کل متوجه سایر من مطیع و عمل
 انهمی و متشرع امر را اجل از ان میدانند که مقصد
 عاقل یا عصبیان است یا متابعه هوای یا اتباع
 شیطان یا شهوات یا خود لذت پس چگونه امر
 مقصد ایشان خواهند بود مسئله چهارم از
 بعض کلمات شیخ مستفاد میشود که تکلیف مالا

سؤال

مطلوب

بطایف واقع شد در شرح بعد نسخ شد بجمه
 سهوله علمه چنانچه در شرح فقره و اعلام التقی گفته
 گفته و تقوی الله علی وجه ان بطاع و شکر و ید کروا
 لجاهد فی الله و ترک جمیع المعاصی نقلت فی قوله
 تعالی فالتقوا الله ما استطعتم وهو الحق كما هو المرید
 لان كما هو المرید لان معناه انه سبحانه قد
 حکم ان لا یقوم له احد من خلقه بحجة فلو کان التکلیف
 علی حسب حق الله سبحانه لکان تکلیف بما لا
 یطیقه الخلق و بما یمتنع وقوعه من احد فلهذا
 نظر فی النسخ علی الایة من جهة ان التکلیف لا
 یحسن فی الملة السمیة السهلة انهمی و لخصا و
 متشرع تکلیف مالا بطایف را بقیح و بیج دانند
 و وقوعش را جایز ندانند در هیچ ملة و اما شیخ
 وارد است که این ملة امر اول سمی و سهوله بود
 پس اگر این تکلیف حسن ندانست چگونه از اول
 واقع شد و این بران نازل کردید و بعد باین دویم
 نسخ شد فافهم و از این مطلب بفهم که چنین کسی

دعوی

دعوی معرفت غیب مقام وحی و معرفت اسرار قدس
 و باطن باطن و اسرار ائمه اطهار چه قدر مناسب است
 مسئله چهل و یکم مسئله رکن رابع است و این
 عبارت در کلام شیخ بنظر رسید و بلی گفته است
 که شیعه حرف رابع است از اسم اعظم و لکن در
 کلام سید و حاجی مذکور است و محصول آن معلوم
 نیست زیرا که اگر مراد آنست که لازم است اولیا
 اولیا و معادات اعداء بخیر عموم پس همان کلامی
 نیست و اگر مراد تعیین شخص معین است مثل
 امام که اگر کسی از ایشان آمد از دین خارج
 باشد پس دلیلی بر آن نیست و خلافت طریقه شیعه
 بوده است و جواب اجمالی آن نیست که آن شخص
 اگر مکن است باید معتقد بعبقاید سابقه نباشد
 زیرا که دانسته فساد اکثر آنها را و چون چنین باشد
 اثبات وجود نفی بحال شکی نیست و اگر بلکه مضحک
 ایشان است مسئله چهل و دوم مسئله وجوب
 تسبیح است بر امام یعنی باید القا و حق کند

در کتب

در قلوب علماء باطل فرزند و اینهم دلیل درستی
 نباشد و در طریقه مسئله اولی جواب نفی آن مذکور
 شد مسئله چهل و یکم مسئله عدم حجیه طین
 است که در کلام سید و حاجی مذکور است اما
 شیخ پس تصریح بحجیه آن کرده است در بعض
 کلمات چنانچه در مسئله چهاردهم مذکور شد
 و همان در رتبه متاخرین کفایت میکند و دوسر
 نیست که نفع لفظی باشد و تفصیل این مطالب
 بکار عوام مخفی و لهذا از آن اعراض نمودیم و بخیر
 مقدار اکتفا کنیم که مشت نمونه خروار است و
 قطره حاک از بحر خداست و الله بهیدی من

لیساء الحی صریحا
 مستقیم نموده



358

خطی . نمبر